جواهر العقود

جواهر العقود

جواهر العقود
بازدید شد
۱۳۸۲
جواهر العقود
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۵۶۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر حمد و سپاس نثار بارگاه قادری که هفت
آسمان معلق از دریای قدرتش حبابی است بلکه از آثار آلای مینو
آسمان مینی و زمین هبزه ایست و از فیض نعمای متکاثرش دنیا
نقطهٔ آخرت کسره ایست جل ثنائه و عظم برهانه بیت یک گل از
گلزار لطفش هشت خلد شبنمی از فیضش سلسبیل بکسر موئی صفاتش
کس نیافت با وجود آنکه عالم شد دلیل فاصلا از آثار صنعش عقل
فهم عاجز از کنه کمالش جبرئیل سبحان الله مالک الملک علیمی که
علمش بر قول جمیع موجودات قدیمیست و قدیمی که بر ضمیر
جمیع موجودات علیمیست بیت یک نقطه ز فای فطرتش
کون و مکان یک طره ز کاف کرمش هر دو جهان یک قطره ز ابر
رحمتش انس و ملک یک ذره ز مهر لطف او عقل و جان الحمد لله
رب العالمین زهی یگانه مسیحی که جزو و کل و خار و گل بزبان
حال و مقال در تسبیح اویند که ان من شیء الا یسبح بحمده
بلکه آسمان و زمین و هرچه در آسمان و زمینست هر صبح

وشام

وشام بلکه علی الدوام در تکبیر و تسبیح و تهلیل الله و تسبیح اویند که یسبح
له ما فی السموات و ما فی الارض عظیم معبودی که بسیار کوتاه
است در جنب عظمتش عبادت عبادت کنندگان و بسیار کند است
از آثار قدرت جلال وضع کمال او که درنیابد بینایی بینندگان
و بسیار کوتاه هست از شکر نعمت او زبان شکرگویندگان زهی
منزه مقدس هو الله الرحمن الرحیم بیت هرچند که مرغ عقل دیرین
بالست در اوج صفات صنع او بی‌بالست با این همه دیده‌ها ز
کور است با این همه گفتگو زبانها لال است درود نامعدود بر
آن مظهر الطاف الهی که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین از
وصف ذاتش اشاره ایست و کان رسول الله وخاتم النبیین
و در شأن نبوتش آیتیست و سبحان الذی اسری بعبده از درجه
رفعتش حکایتیست و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول از جلالت
رسالتش نسیم هدایتیست که اول ما خلق الله نوری از اثبات
سبقتش بر عالم و آدم عباراتیست و آیه هدایه و لسوف یعطیک
ربک فترضی از برای عاصیان امتش ز فخر بشارتیست بیت
گل زبده گلزار سرمد رسول حق ابوالقاسم محمد زهی بخشنده
جنابی که خاک مقدمش داغ رشک در دل آفتاب نهاده زبوا

که سورهٔ والشمس صفتیست از آفتاب رخسارش و آیهٔ واللیل صفتیست
بموی مشکبارش که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی از فیض
پایه ایست و لایتام طلبی در نظر اهل معنی درکو ایمایه ایست صلی الله
علیه و آله الطاهرین خصوصا آن درّ دریای ولایت و منبع بحر
امامت افضل الوصیین و امام المتقین حبیب رسول و نبی امین
و وصی ابن عم و داماد پیغمبر زوج زهرای اطهر باب شبیر
و شبر قسام جنت ساقی حوض کوثر شافع یوم محشر کننده
در از خیبر کشنده عمرو و عنتر برازنده بدعت و طغیان شهر علم
رسول را در عالم علم چهارده فن و روز معرکه صفدر منقبا
هادی و رهبر منافقانرا ناوک جگر هدم و همراز خیر البشر
قنبر امیر المومنین حیدر طالب کل مطالب غالب کل غالب
علی ابن ابی طالب ع که هست مصرع نعل شتم دلدلش افسر اسکندری
این کلمه مدح شهسواریست که جمیع انبیا و اوصیا را از او
شرفست و درّ دریای سرمدیست که کعبه او را صدف است
و کف سخاوتش همیشه کف است آدم صفی الله را خلف است هم
صحیفه سلطان من عرف پادشاه عالم و شحنه نجف است
شاهی که اکر زبان بیان و رازهای وعیان در وصف آن مفخر

عالمیان

عالمیان سر اقدم ساخته قیام نمایند در تمام عمر صفت
یکی از معجزات آن سرور نتوان نمود بیت بفرد معجزات
اب بحر کافی نیست ؛ که از صفات تو نام کتاب بنویسند ؛
زجن انس ملک کر همه اتفاق کنند ؛ که منی از صفتش انتخاب بنویسند
پی نوشتنش اول کنند سعی تمام ؛ که لوح جدولش از زر ناب
بنویسند ؛ زشاعران زمان مدتها عجب دارم ؛ که بیت منقبتش
در جواب بنویسند ؛ بعد از مدح و منقبت شاه ولایت پناه
صلوات و سلام ما لا کلام بر اولاد اطهارش که پیشوایان
دین مبین سید المرسلین اند و برگزیدکان حضرت رب
العالمین اند و سلاله کانرا امام المتقین و امیر المؤمنین اند
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ؛ بر ضمیر ارباب عقل و
کمال پوشیده نماند که فقیر بی بضاعت و حقیر بلا استطاعت
مدتی مدید و عهدی بعید بود در سفر چون چرخ سرگردان
دوران گذرانیدم و نقد عمر عزیز را در بازار نادانی
صرف نمودم و چون روزگار بجهل و ضلالت و با سر مستان
خمخانه پشیمانی و خجالت گذرانیدم تا عاقبة الامر شبی از شبهای
تار در فصل بهار در گوشه نشستم و متفکر احوال خویش گردیدم

واین بیت مناسب حال خود میخواندم بیت یعقوب وقت
خویشی و عمر تو یوسفست بیت گم گشته است یوسف و جای تاسف است
دران شب تا ز مژکان دانهای سیماب بر دیدکان دوختم
واز آه آتشبار شعله سوزناک در کانون سینه افروختم
ومیخواندم بیت دریغ درد که از حال خود شدم غافل
گذشت عمر عزیزم لبان باد بهار ؛ نه همدمی که دهم شرح تیره
بختی خویش ؛ نه دوستی که کنم درد بیکسی اظهار ؛ دران شب تار
که نه دوست بیدار و نه اغیار ؛ چگونه شبی که قاصد نفس در گوشه
گلو راه گم کردی و قافله نگاه در دروازه مژگان بار انداختی و
پیک اصوات راه بدروازه گوش میبردی سخن شبی مانند
بخت بی نصیبان ؛ شبی ظلمتر از شام غریبان ؛ شبی تاریک
چون دست تظلم ؛ کلید روز گم صبح دران گم ؛ از آتش تیره
تر درد هر کم بود ؛ که گویا مادر طفل عدم بود ؛ درچنان
شبی قبله تفکر را در چراغ گذاردم و بروغن شکیبایی
آلودم و از آتش آه درون روشن کردم و پای صبر بیش نهادم
و بطلبکاری دل رفتم و برفاقت عقل ضعیف بسیار بر بودم
و بر دل گردیدم بیچاره که سر برکوی دیدم دلی دیدم از

جور روزگار سرنگون او بخته و خونابه حسرت از او فرو
ریخته شش جهت دلرا دیدم که خیل مخالف فرو گرفته و در
پیش لشکر غم و اندوه صف برکشیده و در عقب سپاه حسرت
وندامت خیمه زده و در یمینش قافله شهوات ولذات نزول
کرده و در یسارش هواهای نفسانی بار انداخته و در پیش
تعلقات سراپرده انداخته و بر فرازش پادشاه تکبر خیمه غرور
زده و علم نخوت برافراشته اما در ما بین چهار مسدس نقطه
موهومی یافتم چون مشاهده نمودم شخص حقیقت را دیدم
که در آنجا نزول نموده بکمال ضعف و ناتوانی در میدان
مجاهده با آن همه لشکر انبوه بدلیل جاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده سعی جهاد می نمود و داد مبارزت میداد چون
از حقیقت دل باخبر شدم و دلرا دریافتم چون مراد بدر زیرا
مهر و محبت در روی من بگشود ناگاه در درون دل گلزاری
دیدم مثال بوستان ارم و در آن میان تختی از تقوی گذارده
و فرشی از صدق حسبته را و گسترده و تکیه از پرهیزگاری بر آن
تخت نهاده و سلطان رضا بر آن تکیه زده و تاج معرفت بر
سر ولباس شریعت در بر کمر متابعت بر میان بسته و پرده زهد

فروهشته و موزهٔ صبر بر پای کشیده و عصای توکل بدست
تأمل گرفته و دیده امید بر راه توفیق باز داشته و گوش
متابعت بر جانب امر و حکم حاکم علی الاطلاق گماشته نهری دیدم
جاری بدلیل جنات تجری من تحتها الانهار چون در آن نهر
نظر کردم آبش ارغوانی بود چون منبعش را یافتم از راه جگر
محل مدبسر گلزارش نمودم گلهای الوان شکفته و در هر
گلی خطی چند نوشته بزبان نیک نیک را ملاحظه نمودم بر
اوراق گل سرخش نوشته بود که خوشحال کسی که از اشک
ندامت گلبرگ رخسارش بدشکوفه باشد و بر گل سفیدش
نوشته که هر کس که ترک هوا و هوس کند فردای قیامت
بدلیل تبیض وجوه رخسارش سفید و یسعی نورهم
بین ایدیهم خواهد بود و بر گل زردش نوشته بود
که هر کس ترک نفس و هوا نکند در یوم ینظر المرء من اخیه
زردروی باشد و بر گل نیلوفرش باز نظر کردم نوشته
بود که هر کس بعشرت شهوات و لذات دنیا مشغول
شود فردا که یوم تبلی السرائر فرو کوبند سیاه روی
برخیزد و نومید باشد و بر گل یاسمنش نظر کردم نوشته

بود

بود که هر کس که گنج باقی عقبی را بمال فانی دنیا بفروشد
در روز یوم ینفخ فی الصور و لا ینفع مال و لا بنون پشیمان
و نومید باشد و بر گل دو رنگش نظر کردم بر طرفی نوشته
که چند روزه زندگانی غنیمت است عیش باید کرد که الدنیا
لهو و لعب و زینة و تفاخر و در طرف دیگر نوشته که دنیا
محل فناست و بی اعتبار و کسبفاست و بر عکس او در نظرها
جلوه میدهد که فانما الدنیا الغرور چون چنان دیدم
مرا وحشتی و دهشتی روی نمود که ما فوق آن متصور نمیتوان
کرد آخر الامر چون دلرا یافتم روی دلرا از تماشا بستم
بر تافتم و خواستم که شمه از اخبار و آثار و نصایح و پند و
موعظه و مثال از نظم و نثر بیان نمایم تا دل گمشده باز یابم
گم نکنم سخنی چند را بر رشته نظم منکشم ظاهر مجاز و باطن حقیقت
و ظاهر لا یعنی و سراپا معنی چون اکثر مردم عالم به خوش
طبعی و مجاز راغب اند بنابراین بلفظ خوش طبعان و رسم
ظریفان بیان خواهد شد شاید که گوش مستمعان چون
در شاهوار جاری کند و از گوهره راه باطل بشارع حق
روی آرند پیش از شروع نامش نموش صوفی دکر به

طالعلم موسوم ساخت ودر آخر بجواهر العقود مسمی نمود امید
که خداوند عالم او را از دیده عیبجویان محفوظ داد وبالله الاعانة
والتوفیق بدانکه موشی در خانه لانه گرفته بود و از گوشه
توشه جمع میکرد تا گاه گربه از کلبه در آمد موش را دست و پای
بهم بر آمد و در زیر چشم نگاه میکرد و انسو زیستن اه میکرد
گربه بر آشفت و گفت ای ندیده عیاب نابکار از برای چه میکشی
واز من چه دیدی که سلام نکردی موش گفت ای شهریار مرفه
سوالی دارم که از جواب آن عاجزم زیرا که هرگز شنیدی
که در حالت مردن کسی بر ملک الموت سلام کرده باشد و
در عرصه قتال وجدال قاتل را مقتول سلام داده باشد از
اینمعنی گربه بسیار آزرده شد و گفت ای نابکار در کجا از من
ستمی شنیده و کی از من نسبت بتو آزاری واقع شده مرا
بخاطر رسید که چون سلام دلیل سلامتیست و سلام کردن در
کلها سنت است وجواب کفایتی پس تو اگر سلام دهی امر سنتی
بفعل آورده باشی ومرا متعمدا امر واجبی کرده زیرا که در مکری
در میان و تو نیست که جواب گویند و علی الکفایه شود
پس در این صورت صرفه را بوده دیگر آنکه چون سبقت در

سلام

سلام ثواب بسیار دارد وخواستم که ثواب برا حاصل شود زیرا که
نقلست هیچکس بر سلام سبقت بر حضرت رسول الله نگرفته بود وشخصی
در جای پنهان شد که شاید در سلام سبقت بر آنحضرت تواند گرفت جبرئیل ع
بیامد و آنحضرت را خبر داد و فرمود که حضرت حق تعالی میفرماید که فلان شخص در
فلان موضع پنهان شده آگه در سلام بر تو سبقت گیرد ما نخواستیم
که این مرتبه بغیر تو دیگری را حاصل شود وخواستیم که تو سلام کنی تا
بر این سلام ثواب موش چه نفع وچه زیان دارد موش گفت که ای شهریار دعا
از این معنی بر شما ظاهر است که تکلیف بقدر استطاعت است و زیاده
ما لا یطاق خواهد بود گربه گفت بلی موش گفت ای بزرگوار دیگر
دیرینه است فتم که بسیار حرفها بخاطر میگذرد و جرات فوت آن ندارم
که بنمایم در آن وقتی که نظرم بر جمال شما افتاد قطع قوای جمیع اعضا
من شد چنانکه بینائی چشم وشنوائی گوش وگویائی زبان ورونده پای من
منقطع شد پس مرا هرگاه استطاعت گفتن وشنیدن نباشد شما امر کنید بتکلیف ما
لا یطاق خواهد بود گربه گفت ای موش بدلیل انما المؤمنون اخوة خواستم
که از روی برادری با تو سلوک کنم موش گفت که مکرر عرض کردم ۲
این نباشد که با خوف قوی ترس برادری و برابری کنم چگونه راه دادم کنم
پس تکلیف لازم میآید که باز گنجشک را گوید که با من پرواز کن وشیر روباه

[illegible]

کوید بیا با هم جدال کنیم اینها چیست اگر شهریار حرامزاده و مکر میسازد
مرا مرخص نماید تا بخانه روم که فرزندان در انتظار منند و سرکشی کرده باز
بملازمت مشرف کردم گربه گفت طریق چنین باشد که بروی در خانه تو
امده ام مرا تکلیف نکردی که در خانه بری و خود دیر دن مضایقه میکنی
اکنون بیا بخانه ما و امروز مهمان ما باش موش مضطرب شده میدانست
که اگر اقرار کند جان نمیبرد نه جرات رفتن داشت و نه دل جواب گفتن
تا اخر گفت ای شهریار دعا گو سبب تکلیف نکردن بنده این بود که برکست
مبارک شما بسیار قوی و فربه است و دندانهای این حقیر بسیار تنگ پس شما را
در خانه ما امدن بسیار مشکل است و مبادا که از وجود شریف شما برسد
بنابر این گستاخی نشد موش با خود گفت که اگر در این وقت تزویر و فکری
خلاص شدی والا هیهات که خلاص شوی موش بگربه گفت ای شهریار اگر مرا
کی گمان بود که خداوند تعالی با فقیران و زیر دستان نیز دوستی و مهربانی
و شفقت خواهد بود حالا که دانستم شفقت و رحمت شهریار نسبت بزیر دستان
تا بچه حد است اگر امر عالی باشد فرشی بیارم و خوانچه نقل و شربتی حاضر گردانم و
بجا منت بیارم جان شیرین که نثار قدم یار نباشد نکنم دور که تا بر من بار نباشد
گربه چون خبر از مکر و حرامزادگی موش داشت میدانست که موش در سعی خلاص
خود میکوشد گربه میخواست که او را بدست در آورد معذرت موش کرد و گفت ای موش

دوستی

دوستی و مهربانی ترا دانستم رحمت بر تو حاجت فرش و نقل نیست
اور راست میگویی دمی که بیکدیگر رسیده ایم با ما صحبت بدار تا
زمانی خوش شویم موش گفت که ای شهریار قبل از این عرض کردم
که فرزندان منتظرند بخانه روم و باز بخدمت ایم و شرط کنم
که فردای قیامت ترا شفاعت کنم گربه گفت که ای حرامزاده ترا این
رتبه از کجا حاصل شده است که مرا شفاعت کنی موش گفت که
نشنیده که شیخ سعدی در گلستان فرموده بیت شنیدم که در
روز امید و بیم بدان را بنیکان ببخشد کریم گربه گفت بدی
من از کجا و نیکی تو از کجاست موش گفت نیکی من از انکه مظلوم
و بدی تو انکه ظالمی گربه گفت که ای بیخبر نادان از احوال و اهوال
قیامت خبر نداری اگر خواهی شمه از برای تو بیان کنم موش
گفت که ان فرمای گربه گفت که در کتب معتبر چنین خوانده
ام که در فردای قیامت چون اسرافیل صور در دمد احیای
اموات از جن و انس بشود اسمانها شکافته شود و ستارگان
فرو ریزد که اذا السماء انفطرت و اذا النجوم [illegible]
از جانبی و انس و من از جانبی قاعا صفصفا بنه [illegible]
و الحکوبه

الهی محرابی خلق شود وملایکه هفت طبقهٔ اسمان وهفت
طبقهٔ زمین در ان محراب بنماز مشغول شوند وخلقان سر وپا
برهنه در ان افتاب برتاب ایستاده مضطرب وحیران در
ان کرمای قیامت هرکس بقدر عمل افتاب براو متاثر میکرده
وبعضی را عرق تا کعب پایها وبعضی را تا قبهٔ وبعضی را تا ساق
وهمچنین تا زانو وبالاتر تا ران وناف وکمربند وپیش پستان
تا دوش وکردن تا لب را عرق فروکیرد وهرکس که مهر ومحبت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در دل باشد افتاب
وعرق براو اثر نکند اما از وحشت وترس وحیرانی مردم
چنان مضطرب باشند که حضرت آدم دم درکشند ومرغ
روح نوح نوحه اغاز کند وعیسی از کریستن بیهوش شود
وذکریا ذکر یا سامع المناجات بنیاد کند ویعقوب از عقوبت
خلق درمانده باشد ویوسف را تاسف سود ندهد
وشعیب از عیب عاصیان دیده بپوشد وهود را دود از
روز ... دماغ براید وسلیمان چشمهٔ خون از بن هر مژکان
کشاده وتخت سلطنت بر باد داده وداود ایقضا نهاده ودید

اسید کشاده وموسی وهارون در ان روز کریان وسرکردان و
حضرت سید کاینات محمد صلعم امتی کویان تا انکاه که خطاب
شفاعت از سراچهٔ غیب در رسد **بیت** نباشد تا خداوند راضی
زامت کسی را نیست یارای شفاعت پس چون محل حساب شود
کافران ومنافقان را بحساب بجهنم کنند ومومنان را بعد از
حساب وکتاب وعقاب برحمت بر بهشت برند وعاصیان
امت را بشفاعت محمد وعلی وفرزندان بهشت برند باری
تو چکونه در ان روز مرا شفاعت خواهی کرد موش کفت که از
لطف خدا امیدوار هستم که مرا ببخشد کربه کفت که خداوند
عالمیان چون تو بی چکونه فرو کذارد که اکر در خانهٔ پیره زنی
صد درهم کندم بجهت قوت آش از مزد چرخ ریسی
بهم رسانیده باشد تا دانه اخر را نبری ارام نکیری موش کفت
که در کتاب نکارستان چنین خوانده ام **حکایت** راه
داری بود بسیار ظالم وبدکیش وبی دیانت وعمل راهداری
وهمیشه مسافرین ... ان از تاجر ومکاری وشتربانان از
ظلم وشلتاق او در دلکیر بودند تا روزی وفات یافت
مردم میکفتند ایا ان راهدار را درکور احوال چکونه

باشد قضارا شبی یکی از صلحای این عصر راه دار را در خواب
دید بکمال سرور و بهجت و خوشحالی و مشعوف پرسید
که این مرد تو نیز مرد راهداری گفت بلی گفت چگونه
دفع این مظلمه کردی و این مرتبه از چه یافتی این مرد گفت که
کرم خداوند بر عصیان زیادتی کرد و مرا بخشید این مرد
پرسید که بخدا ترا قسم میدهم که وسیلهٔ بخشش را بیان
کن این مرد راهدار گفت که در حین حیات روزی سواره
بر راهدارخانه میرفتم که بکماشتگان خود سرکشی کنم در میان
راه طفلی را دیدم که گریه میکرد و ظرف شکسته و دوشاب
ریخته در اطراف آن دیدم از آن طفل احوال پرسیدم گفت
که پدرم این ظرف دوشاب را بمن داده بود که بران ده
از برای یکی از خویشان بجهة پیرمرد ایمنکان ببرم بهم برآمد
و ظرف از دستم افتاد و بشکست و دوشاب ریخت
و حال از رفتن و خبر بردن مشکل است پس چون این سخن
از آن طفل شنیدم آن طفل را بخانه بردم و بهمان
طریق ظرف از برای او دوشاب کردم و بر او دادم تا
ببرد و در محل حساب و عقاب خداوند عالمیان مرا بآن ظرف

دوشاب

دوشاب طفل بخشید پس این کو برمن کم از آن طفل نیستم
از اضطراب و اضطراری که و هم از تو دارم و دل من کم
از آن ظرف دوشاب نیست که شکسته سنگ ضلالت و
هیئت است و خون جگرم که با زهره ام آب شده و رنجیده
جنبش موی بر دست هست کم از آن دوشاب نیست
عجب نباشد اگر مرا بگذاری و دست از من برداری خداوند
عالمیان ترا بر بیچارگی و بیکسی و مظلومی من بخشد و مرا
نیز بکرم عمیم خویش بخشد اگر بر کسی که از احوال گور و قیامت
خبر دارد چرا دست از ظلم نکشد اگر بر اگرانچه در باب قیامت
از برای من نقل کردی راست گفتی خود معتقد بر آن هستی پس
نقد قول تو بر معیار صدق و صفا راست آید باید که دست
آزار مردم برداری که بر گفت ایموش گوش بدار فطن بد
بمردم مبر که بر گفت این فقیر چند سال قبل از این گذارم بر
مدرسه افتاد بحجرهٔ طالب علمی رفتم قضارا در آن حجره کثرت
موش بمرتبه بود که بیان نتوان کرد و در حجرهٔ طالب علمان
بغیر کاغذ و مهر تسبیح چیزی دیگر نیست موشان از گرسنگی
روی بکتابها و کاغذها نهادند و پاره میکردند و لقمه

از دوات بیرون میکشیدند و دستارش میدریدند و بند
فرش حجره را سوراخ میکردند و آن طالب علم را بسیار خوش
آمد و در حالت چیزی خوردن بر سفره بمن میداد و عزت
میکرد مدتی چنین گذشت و روز بروز در گرفتن و کشتن
موشان سعی تمام میکرد تا چنان شد که قلیلی موش که
مانده بودند از من گریزان شدند طالب علم چون چنان
دید مرا پیش طلبید و دستی بر سر و دم من کشیده گفت
اَیُّهَا السِّنَّوْرُ خَیْرُ مَقْدَمٍ مرحبا مرحبا اِجْلِسْ عِنْدِی
و هر روز مرا تعلیم رو شستن و غایط در خاک پنهان
کردن و اصول و فروع و مباحث و عبارت و مخرج و هم
چنین نرمی بینی مثل ایشان و گربها خصوص که بر اهل سوق
و خانه و محله فریاد کردن مو مو میکنم میگویم بر مقدو
تشدید که میتوانا یا معتوا و بسیاری مسئله فرا گرفتم و
اکنون در بحث و درس مهارت تمام دارد و بکمال صلاح
آراسته ام و یقین کرده ام که آزار رسیدن شما جماعت از جمله
طاعت و عبادت است موش گفت از کجا میگویی گفت
از روی دلیل و حدیث گفت بیان فرما گربه گفت که

شنیده ام

که شنیده ای در حدیثست که هر که متابعت حدیث رسول صلعم عمل
کند آن عمل عبادتست گفت بلی گربه گفت حدیثست که موذی
کشتنیست و بر ظاهر است که هیچ مخلوقی عزیزتر و مکرم تر از آدم
نیست پس هرگاه موذی را قتل فرمایند توجه و حیات تو جه
پس ظاهر است که سعی در دفع موذی اهم عبادتست موش
گفت ای گربه اگر تو طالب علمی من نیز مدتی در مدرسه بوده
ام و از مسئله عاری نیستم نهایت آنکه چند سالست در
بقعه شیخی رفته ام و چون بقعه را از مدرسه آبادان تر نگاه
میدارد و بخور الی همیشه نعمت فراوانست بنابر این مدتی صوفی
شدم و در تصوف مهارت تمام دارم گربه گفت ای موش
بسیار خوب کردی که ما را از حال خود با خبر کردی الحال
معلوم شد که هم از عبادت علمی چیزی داری هم از تصوف
موش گفت بلی گربه گفت که کسی که نیک و بد فهمیده باشد چرا
ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی در مال مردم کند موش
گفت که مگر نشنیده که خداوند عالمیان کوه گناه را توبه
بر طرف میکند ای گربه روزی در پشت دیوار مسجدی
بودم که واعظی موعظه میکرد ایستادم و شنیدم و دانستم

که توبه را خداوند عالمیان بهانهٔ مغفرت کردانیده که پیر کفت
که ابوش نشنیده از خدمت عالمان هستم و تو موعظه شنیده
بیان کن تا از تو بشنوم که چه شنیدی ایا صحبت دارد یا نه موثر
کفت منت دارم زمانی مستمع باش تا انچه شنیده ام بیان
کنم چنین شنیده ام که در زمان حضرت رسول صلعم شخصی
بخدمت انحضرت امد و کفت یا رسول الله کناهی کرده ام
اکر توبه کنم خدا تعالی مرا می امرزد حضرت فرمود بلی خداوند
عالمیان ستار العیوبست و غفار الذنوب امرزد کفت که یا
رسول الله مشکلست که خدا تعالی از کناه من درکذرد حضرت
فرمود که خون کرده کفت کاش خون کرده بودمی حضرت فرمود
که قصد خون مسلمانان کرده کفت کاش حق مردم برده بودم
حضرت فرمود که کناه خود را بکوی امرزد کفت یا رسول الله
من نباشم یعنی کفن دزد روزی دختری از بزرکان عرب
فوت شده یافتم که او را کفن خوش قماشی خواهند کرد
و شب رفتم که کفن او را باز کنم شیطان مرا فریب داد یا
رسول الله که هم او را باز کردم و هم با او جمع شدم و
مهر بکارت او را برداشتم صدائی بکوشم رسید که ای فاسق

وفاجر من پاک بودم مرا پلید ساختی و باکره بودم زانیه شدم
خدا تعالی از تو راضی مباد چو حضرت این سخن از امرد شنید
براشفت و فرمود که دور شو دور شو و از او درکذشت امرد
از شهر بیرون رفت و روی بصحرا نهاده و چهل شبانه روز
میکریست و میکفت خداوندا همه کس از همه جا بدرکاه
تو میکریزند و پناه می اورند و رسول تو مرا از نزد خود رانده
و بعد از چهل روز جبرئیل عم بحضرت رسول امد و کفت
که خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ما
توبه را وسیله معصیت عاصیان کرده ایم چرا امرد را از درکاه
راندی او را دریاب که توبه او قبولست و هم چنین هر که
که بدرکاه ما اید با توبه کناهان او را ببخشیم اکر پیر من نیز
توبه میکنم و خدا تعالی مرا می امرزد که پیر کفت ایوش شنیده
حرفی اما تمام نشنیده موش کفت اکر شهریار بیان فرماید
بشنوم فرا کیرم که پیر کفت روایتست که چون ایه تا کید
نازل شد خداوند عالمیان امرزش با شرا مغفرت داد و ایه
در شان حضرت رسول نازل شد در انوقت ابلیس پر
تلبیس حاضر بود بسیار دلکیر و مضطرب شد و خود را بر

کوه بلندی رسانید وهر دو دست خود بر کرده کذارده فریاد
کرد فرزندان نتاج ونبیرهٔ خودرا اواز داد جون همه حاضر
شدند دیدند که ابلیس بسیار مضطرب ازرده ودلکیر است
پرسیدند که ای شیخ بزرکوار جرا اینچنین براشفته ومتلاشی
ومضطربی کفت مرا قضیه روی داده بسیار زیاده ازانکه
مرا مردود ومطرود کرده اند بسبب سجده نکردن ادم
کفتند یا شیخ بزرکوار بیان فرمای ابلیس کفت که از روز که
مردود شدم وکمر عداوت فرزندان ادم را بر میان بستم
خوشنود نشدم ازانکه با خود میکفتم که خود باقی فرزندان
ادم متابعت امر الهی کنند وبه بهشت روند بلکه همه را کمراه
کرده بجهنم رسانم الحال خداوند عالمیان ایه توبه برسول
خود محمد فرستاده فرموده که هرکس هر کناهی که کرده باشد
جون توبه کند خدا ایتعم توبه اورا قبول کرده مغفرت میدهد
ومی امرزد الحال کار من تباه شده ونومیدم در این کار جه
تدبیر کنم هریک از فرزندان انلعین وجهها وعذرها
میکفتند وابلیس قبول نمیکرد ناکاه پسر شیطان که خناس
نام داشت برخواست وکفت که ای شیخ بزرکوار جون

فریب

فریب وکمراهی فرزند ادم در دست ماست همچنین که فریب
میدهیم در امرهای قبیح که رضای خدا دران نیست هم
جنین فریب دهیم ایشانرا در نکردن توبه وقد دفع الوقت و
تا بی توبه از دنیا بیرون روند جون ابلیس اینسخنها از پسر خود
خناس شنید برجست وپیشانی اورا بوسید وکفت در میان
همه فرزندان ونتاج من تو رشیدتر وقابلتر ومکارتری پس
ایموش اکر تو فریب شیطان نخوردهٔ الحال جرا در حضور من
توبه نمیکنی موش کفت ای شهریار بسیار مرا اکاهی دادی ودل مرا
از شور نفسانی فرود اوردی اما خواجه حافظ علیه الرحمه سخنهای
خوب کفته در دیوان خودش اکر کسی بفهمد وبدانها کار کند
خوبست که به کفته من نقل از قران وحدیث میکویم وتو از قول
حافظ جیزی میکویی ومعنی را نمیکویی موش کفت که در قول
حرف واعظ توبه فرمودن وتوبه ناکردن که به کفت ازاین صریح
تر بیان کن تا فهمیده شود موش کفت که ای شهریار دروز دارم
شعر خواندن در دروازه دعا غم عام دارم جون میرشم شاد
خاطر شهریار در انقدری بهم رسد بکویم بیت واعظان کین جلوه
در محراب ومنبر میکنند جون بخلوت میروند ان کار دیکر میکنند نسکلی

دارم زد دانشمند مجلس باز پرس توبه فرما یان چرا خود توبه کمتر میکنند
اینهر یار مرا توبه میفرمائید و خود توبه نمیکنید کربه کفت اگر
چه کسی خالی ز معصیت نیست و اگر کسی روزی صد مرتبه
توبه کند خوب است اما گناه من در اینوقت بر تو جه ظاهر شده
که مرا الحال توبه باید کرد موش کفت که اینهر یار از رای و دانش
تو بسیار بعید است که چون من حقیری ترا نصیحت کنم اما چون
لازم می آید بگویم علاج نیست در جمیع ادیان و مذاهب سخاوت
و مروت و صداقت و دیانت و انصاف از اجزاهای ایمانست
و من از این صفات هیچ انصافی از تو نمی بینیم بیت ظرف انصاف ولیکن
نیست انصاف ترا * معدن جودی ولیکن خالی از جنس کرم * کربه کفت
که این نا بکار هر چیز در محل خود بکار می اید در غیر محل خود بکار
نمی اید در غیر محل خود کمال حماقت و نادانی حاصل میکرد در سخاوت
بیشتری و مروت با فقیران ستم دیده و دیانت بصاحب دین و
انصاف در حالت راستکاری و معاملات خود شکی اینها
که تو از من طلب میکنی بدان میماند که کسی از برای دفع گرما پوستینی
خواهد و اتش افروزد در غیر محل گرما پوستین بیفکند و اتش نسوزد
بیت کس از برای زمستان ضرور است سایه بید * کسی ز شدت گرما

به آفتاب

بر افتاب نرفت * موش کفت اینهر یار قضا را اینهمه در اینوقت بجای
اوردن از فرط بنده نوازی و کمال کارسازیست نشنیده که گفته اند
بیت چه نقصان اگر پر نشان از باغی * ببوی گل بیالاید دماغی * اینهر یار
اگر در اینوقت این فقیر دور از خان و مان را مرخص فرمائی با بخانه خود
رفته و فرزندان را ببینم و ایشان را که بدرد فراق دیدار بی بهره مبتلا انسازی
سخاوت از این بهتر چه باشد و کیست که در اینوقت که از من بهتر
در این امر استحقاق دارد اگر مرا اینهمه ازار رسانی و بر بیچارگی من
رحم کن و در گذری مروت از این بهتر چه باشد و در اینوقت
از من حقیرتر و بیچاره تر کیست اگر با خود کمی فکر اینهر یار عالی
مقدار کر موش بیچاره از سفره من نانی و از کوزه من ابی بخورد
و بجهت چرا او را ازار کنم بدانیمعنی شکو دست از من بدار ای
مرتبه انصاف از این بالاتر نمیباشد ایا دانسته کرد دنیا هم محل مکافات
و بیشتر گاه در دنیا مکافاتست هر کس که ستم و بیمروتی در حق چون
من بیچاره میکند عاقبت خود در چنگال بیمروتی گرفتار میشود که
هر قدر عجز و الحاح بیشتر کند کمتر ازاد شود بیت خدائی که بالا
و پست افرید * زبردست هر دست دست افرید * اینهر یار
مناسب حال ما و تو شیخ سعدی در گلستان گفته است بیت

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ
امروز مرا می‌بینی که در دست تو گرفتارم نمی‌بینی و بخاطر نمی
آری روزی را که خود گرفتار باشی چون من هرچند که عجز کنی
در نگیرد بترس از روزی که ببر و یا هیچ جوری که با تو ستیزی
کند و در برابر دندان و چنگال او چون من عاجز و بیچاره
باشی گربه این‌ها می‌شنید و با خود میگفت که اگر بندی کنم
از راه عقل و دانش دور است ترسم که از دستم بیرون رود
انگاه پشیمانی سودی ندارد پس بطریقی که او بامعنت در
مقام مکر و حیله است و بچرب زبانی میخواهد خلاص
شود من هم باید بطریق تمثال و دلیل و نظیر و موعظه
او را فریب داده بتصرف در آورم و اگر رام نکرد متیسر نشود
مرا و صوفیست و من طالب علم از راه حجت مسایل برو
تمام کنم و بگیرم و اگر ممکن نشود از گفتگوهای من حرف
صوفیانه او را علاج کرده بدست آورم پس گربه اول به
خود فروتنی و نصایح قرار داد موش گفت ایشها را از خواب
من در تفکر ماندی و جواب نمیگویی گربه گفت که آنچه
ترا در خاطر است و مرا در دل فرق بسیار است زیرکه تو از

من بد اسنده و حرف مرا نقص مبتدی و من ترک تعلقات کرده
بدلیل حدیث سید کاینات ص که ترک الدنیا رأس کل عبادة
وحب الدنیا رأس کل خطیئة ترک دنیا سر عبادات است
حب دنیا سر خطیات است بنده تارک شدم و میخواهم از این
طریق لاقیدی و کوشش نیکی بکردم تا بمیرم زیرا که در تعلق
و خلاف نفس لذتها یافته ام و در این باب نیز گفته شده
است بیت بیا و ترک تعلق کن و بعیش بسر بر که کاف ترک
تعلق کلید گنج مراد است ای موش دنیا محل فناست و اهل
دنیا نادان و غافل و بیخبر و اهل لاف و مغرور چنانکه جاهل پای برهنه
بیزاد و راحله و بی‌رفیق در بیابان پرخار و سنگلاخ و بی‌آب سفر کند
و در عقبش دزدی خونخواری در کمین روان و در پیش رویش
چاه عمیق و او از بیخبری و غفلتی که دارد بعقب خود نمیکرد
و نظر نمیکند تا آنکه دزدش برهنه کرده در چاه افکند موش گفت
ای شها این احوال را چگونه روی نمود و این تنبیه از کجا و چه
راه یافتی اگر بیان کنی کمال مرحمت کرده باشد گربه گفت میخواهم
از برای تو تذویری بیاورم واقع و صریح و صحیح و بکمال فصاحت
و بلاغت آراسته و نظم و نثر تشبیه و ترکیب و هزل و

وحقیقت ارا ستر اما اگر هوشی داری که بیابی والا گفته اند
که از برای نادان دانش بکار بردن و بر کهر فهمان عبارت پرداز
قلیبر از برای خر کردن ودر کردن نش عقد کهر کرد دست موش کفت
ایشهر بار نشنیده که دانش محک امتحان طبع قابل و ناقابلست
ترا ایجنه بخاطر عاطر است بیان فرما هر که را بصیرتی هست
مینماید و میشناسد وقدر میداند وکسی که بصیرتی ندارد
و تقصانی بدانش وکمال اهل دانش نمیرسد اگر جوهر فروش نباط
بکسترانند واو باشی جواهر او را نشناسد بر جواهر جوهری
کسر بهی و تقصانی نخواهد بود تو در بیان نمودن توجه فرما گربه
کفت که روزی چون دیوانه گذارم افتاد بویرانه چند برا
دیدم که در کنگره خرابه نشسته ودر ابادی بروی خود بسته
کفتم ایجغد از چه روی ویرانه را بر ابادی گزیده و ویرانی را
بر نقد عمر خریده جغد کفت که روزی از روی امتحان بکوی
گلستان گذر کردم و بر ساکنان باغ و بوستان نظر کردم دیدم که
ساکنان بوستان اهل چون عالمان بیعمل در صحبت قالند ناگاه
شخصی را دیدم قد دعوی برافراشته که من چنارم نار از غرور
چهره دیناری گلناری کرده بانك بروی زد وکفت که تو کجی

چناري

چناري باري بکو که بارت کو **بیت** تو که در بوستان نیست باري
مکن دعوي بجاي چناري من نار دم اما نورم و همه قرین شجر
طورم رنکم رنك ناراست **بیت** درونم پر ز لعل آبدار است ناکه از
جانبي نارنج بانك زد وکفت که این نار دعوي مکن تو که از پاي سر
در خون دل غوطه خورده مرا میرسد که در این بوستان فخر کنم
بر دوستان ازجانبی بید بانك بروي زد که تو کیستي که فخر بر دوستان
میکنی کفت منم نارنج ودر اصطلاح لا لفظ نهی است یعنی نه رنج
بیت چه نارنجم منم بهتر ز هر گنج که نبود هیچ کنجی بیغم و رنج تو
کیستی که بجای من بانك زدی کفت من بیدم از جانبی ترنج فریاد
براورد و کفت نشنیده که بید مانرا در مجلس دعوي وخلوت
تقوي بار نیست **بیت** مزن دم در سخن ای مرد بیدم که خود در جوی
خودکوی کی بیدم به پرسید از ترنج که تو کیستی کفت که مرا
ترنج گویند جواب بید کفت که **بیت** نصیحت گویمت از من ترنجی
چه راحت از تو حاصل چون تو رنجی ناکاه سیب از جانبی خود
از دور غوغا ارشد وکفت من سیبم از انسیم که از آسیب زمانه
اسایشم بر ازکوشه بانك براورد وکفت ای سیب چگونه اسایشی
که که مرد در روت چون مار ضحاك سر از دوش می آورد **بیت**

بکمال

کسی در دهر آسایش نبیند * که از خلق جهان خلوت گزیند
سیب با به گفت که ما و تو در بوستان همسایهٔ دایم و با هم بندگی د
لیک قبا الحیوز عیب مرا در حضور من گفتی من نیز عیب ترا بگویم
تا در مهد طفولیت بر سر پیری ترش روی و چین بر ابروی و سنگ
دلی چنانکه کسی ترا نمیخواهد و نمیجوید و نمیبوسد و اکنون که بحد
کمال رسیده چهره‌ات نشان چهرهٔ طامعان سیماند و خود
مد صندلی بر ناصیه مانند سقیم و بر بستر اهل سقم و مرض
مینشینی و میگویی که من بهم آیا کسی نگوید که بر در بستر بیماران
چکار است بیت کسی را بتوان گفتن در این باغ * که شود هیچ کس را
زبان بد ایداغ * ناگه فی از جانبی بانگ برآورد که من نیم ناگاه
شمشاد گفت نی چرا در بند هستی مانده بیت مباش ای دل اسیر
بی بود بند هستی * قدم در نیست نه گر خواهی رستی * از طرفی
سرو بانگ بر شمشاد زد و گفت کیی و از کجا آمده نام خود
بگوی گفت من شمشادم و از غم رود کار شادم سرو گفت
چگونه شادی که ترکیبت را همی مسازند و نوازند کان
ترا مینوازند بیت در آنت بصد آزاد یگرست * زهر ترکیبت
کجا شادی عیانست * شمشاد با سرو گفت که این دراز بالای

بی اندام

بی اندام تو کیستی گفت من سروم آزادم که سخنوران فصیح و عبارت
سنجان ملیح قد خراسندهٔ زیبای گلرخان بقامت من نسبت میکنند
و در این باغ روزگار بر حاصل بارم و بر از دست برد ایام دی درا
ازان آزادم شمشاد گفت که این سرو هر درختی که هست حاصل
بیاری البته آن بار بکار می‌آید و بار تو بهیچکار نمی‌آید و از اینکه
گویی زبر و دت فارغم این صفت کثافت و سطبری تو ترکیبست
البته اگر اندام نازک داشتی چون گل یا نسیم خنک بر تو وزیدی
از یکدیگر پاشیدی و در این که گفتی آزادم تو که از پای در گل
در گل نشسته قید جویباری چگونه آزادی بیت کسی شادی
گزیند از غم دل که نبود چون تو او را پای در گل جعد گوید که از
سیر باغ گلستان پرداختم گلسرخ را دیدم بر تخت زمرد تکیه زده
و از قطرات ژاله در گرانمایه در گوش افکنده گویا جوهری قدرت
بر روی بساط زبرجد سبز لعل رمانی را باد رشا هوار بر یکدیگر
در آن بساط ریخته و گل زرد را دیدم بخنابه که گویا طلای دست
افشار با انشاء حیات آمیخته و هر چهره گلستان ریخته و
سنبلش را دیدم بسان زلف گلعذاران چین کل از هر بن موی
پا چیدن دل عشاق او بخته سوسن زبان بتعریف باغ گشوده

وگل انشین تهیهٔ چراغان گرفته و لاله پیاله گردان بوستان
شده و نرگس دیدهٔ حیرتش در تماشا رضیع بیچون مانده آب روان
چون قاصد خیال عاشقان در تردد سرقدم ساخته و قصری در
آن باغ بود که کیوان را از رشک درد اصد داغ بود پرواز کردم
و بر بام قصر نشستم تا زمانی تفرج کنم که ناگاه صرصر قهر باد مهرگان
در رسید و ساکنان بوستان را از لباس عبقری عریان ساخت
و دست تقدیرات ازلی بمنشار حادثات روزگار سرو قامت
ساکنان گلستان را از پای درآورد باندک زمانی گلستان را شورستان
دیدم آمدم تا تماشا کنم لیس فی الدار غیره و باز گشتم که بر کنگره
قصر نشینم اثری از آثار آن چیزی که مانده همین خرابه ایست که می
بینی چگویم از بیوفایی گلهای گلشن روزگار ناپایدار از غدار
بی اعتبار **بیت** چه بلبل دل مسپر بر سیر گلزار که گر بی عاقبت برخویشتن
زار هزاران قصری که سقفش بر ثریاست چه نیکو بنگری بیتخانهٔ
ماست چون چنین یافتم از آن در خرابه ساکن شدم و دست
از آبادانی برداشتم اموش چون من این سخن از جغد شنیدم و
بکنه فنای دنیا رسیدم دست از مال و نعمت دنیا کشیدم و از
دنیا رشتهٔ مهر بریدم و در زاویهٔ قناعت پای صبر در دامن

شکیبائی

شکیبایی پیچیدم و در صحبت خلایق بر روی خویش بستم و در شاهراه
فلیتوکل المتوکلون نشستم و بر تنهایی صبر سپردم و دست در آغوش
صبر کرده سفر دمیباشم از آنکه گفته اند **بیت** ای برادر خو به
تنهایی چنان کن متصل که خلایق با کسی صحبت نباشد غیر دل و دگر
در این باب گفته اند **بیت فرد** چنان کرد که بخشش تو کس آمد و رفتی
نکند جز نفس امیوش تو نیز دست از مال و مردم کوتاه کن و صبر و
قناعت و تحمل آورد و باری پیشه کن تا اثر بر تو شعشعه ابر و افی هذا
واصبر و اصبر جمیلا و نسیم فضل حدیث الصبر مفتاح الفرج بر دوز
دل دماغ تو لامع و لایح گردد موش گفت ای شهریار عجب دارم از علم
و کیاست و فراست شهریار که گاه گاه چیزی چند بیان مینماید که
سبب ریا و تذویر و کید و مکر و ورع ظاهر میشود گربه گفت که این موش
بگوی آنچه تذویر مینماید کدام است موش گفت الحمد لله والمنه
که شهریار طالب علمست میگوید در قران مجید بدین آیه نرسیده که لم تقولون
ما لا تفعلون چرا آنچه میگویی بجا نمی آری گربه گفت آنچه بجا نمی آورم
کدام است موش گفت که کجا الا تو دانشمندان و بزرگان است که
من حقیری را در کنجی پیچیده و هر ساعت بر این خطاب دل دوز
و صولت محنت اندوز و شوکت باد بروت عتاب و دشنام آغاز

ستم وا اثار میکنی کجا ایجال الاتو ذره پروری وداد کستری خواهد
بود وبا اینهمه کرده حق من بیچاره وامید واری یك التماس ازین
درخدمت تو تیبد رجه قبول نمی افتد کربه کفت کران التماس
کدامست موش کفت در اینحوالی بقالی کرد کان دارد اکر شهریار
مرخص نماید رفته چند عدد کرد کان از برای شهریار بیاورم کربه
کفت کردکان دکان بقال بچه کار من می اید موش کفت این
نامدار صفت ارد وسیده وحلوای ارده که شنیده مغز
کردکانست وصفت بسیار درباب کردکان دارم اکر باعث
دردسر شهریار نمیشود بیان کنم کربه کفت که بیان کن تا بشنوم
موش کفت اب پوست کردوی تازه را اکر کسی چند قطره بر
دید کان چکاند هرکز از بینایی منت نکشد وپوست کرد کان
خشك بجفت چکمه است لایق پای مبارك شهریار که در روز
برف وباران از منزل اراده مطبخ وکنار خانه کنی بپای
مبارك بکشی که اقدام مبارکت از رطوبت بارش کلالوده
نشود واین کمینه روزی در شاه نامه خواندم که رستم کله
دیو سفید را پیمانه شراب ساخته بود وبنده نیز پوست
کرد کان را در عالم شوخیها بنقره کرفته پیمانه شراب ساخته ام

عجب

عجب تحفه ایست اما چه حاصل که شهریار تایب است اکر نه برسم
ارمغان بخدمت می اوردم ودر عالم شوخی طبع اکر شهریار
ببازی میل کند چند عدد کرد کان را از نشیب بفراز اندازد
وانفراز بنشیب غلطیدن شوقی وذوقی تمام دارد وبنده
این نظم در صفت کردکان کفته ام بیت صبحدم بقال کتابیه
برونم کرد کان ٭ من زبهر کردکان کردم بدور کرد کان ٭ ما دو
شخص از بهر تحفه روز وشب سرکشته ایم ٭ من بدور کردکان
وجوهری بر کرد کان ٭ کربه کفت ای موش بیهوش سرما خورده را صفت
حرارت بکار نیاید وتشنه لب را بیان قلزم سیراب نسازد و
صفت کردکان بچه کار من اید موش دانست که کربه کرسنه است
کفت این شهریار دیروز دران راست که بجشکرا یخنی کرده بودم
وباد وقرص کلیچه در کوشه ذخیره کرده بیاورم بیت نخوری
دود وخوری یخنی چرب ٭ نعمتی بهتر از اینحال کجاست ٭ کربه
خام طمع را این سخن خیال در انتقال یخنی پخته فرو رفت سمند
حرصش که بی عنان کردیده اختیار از دست بداد بیت عنان
نفس رها میکنی نمیترسی ٭ که باز اکر بکند دکر بدست نیاید
موش خود را در سوراخ خانه افکند تنی چون برك بید

لرزان ودلی چون مرغ تیرخورده طپان باخود کفت که دیکر روز
بیرون نروم تا شب در اید وشب ارام نکیرم تا صبح بر اید ساعتی
مقام کرفت تا مرغ دلش ارام پذیرفت وبعد ازان بتنعم وتنقل
مشغول شد بعد از زمانی این بیت برخواند بیت اید از دست
دشمن چون یافتی رهایی • فارغ نشین دو روزی عمر دوباره اینست
کربه در پیش ان سوراخ مضطرب وحیران کاه میکفت که اکر موش
نیاید چه خواهی کرد وچه تدبیر خواهی ساخت واین بیت میخواند بیت
با این همه سعی و دانش ورتبه هوش تا پا وسر و دست زبان دیده
وکوش بسته لب وچشم خویش وکشته خاموش حیران و بر دنیا
دلی زحیله موش وکاه میکفت که اکر من اورا از دست نمیکذاشتم
کی اینقدر انتظار میکشیدم وکاه باخود میکفت که البته می اید در
در سعی جمع کردن صحن و سفره میباشد واز اینجهت دیر کرده ویا خبری
واقع شده است الخبر من امروز که دیدم اثر رحمت بموش
در همه عالم برادر با برادر کی کند ودیکر میکفت الله اعلم اما الخبر
عقیده من است که موش از دستم بدر رفت ودیکر بدستم
نمی آید کسی که یافت رنجیکار من بجل رهایی اکر بدست بیاید بدانکه
عقل ندارد الحاصل مرا باید انتظار کشید تا ببینیم حاصل این کار

خوشحالی

خوشحالی ودوستی ودوستکامیست یا انکه تاسف وپشیمانی وندامت و
حسرت وغصه وسرزنش وتمسخر بار می اورد ودرین کفتکو که بحیران
وسرکردان بهر حرکت موری کمان صدای پای موش کردی تا بجایی
که در راه انتظار کربه دو چشم سک چهار چشم شد ناکاه موش در
پیش سوراخ خانه امد دید که کربه در راه انتظار نشسته ودم از
کفتکو بسته با جکر خسته ودل شکسته موش کفت السلام علیکم ای بهار
عالم کربه کفت علیک السلام ای موش خوش امدی ما بسیار انتظار
کشیدیم وبسبب ملاقات ومؤانستی که دراینوقت میان ما وتو
واقع شده انچنان جبلی شده که در اینساعت که از یکدیکر جدا شدیم
ارام نکرفته ایم اما اینجاست که کفته اند بیت دوستان چون بر کل
غنچه ازیک خلوتند تا جدا کردیده اند از هم پریشان میشوند
یاری کجا رفتی موش کفت که رفتم از برای شهر تا دنان وکلیچه و
بختی بیاورم کربه کفت که اوردی کفت اینشهر یار معذور دار
که در هر خانه که اطفال خورد بهم میرسد رونق وتمیز نمیماند
چون شده مدت مدید در صحبت شما بودم اطفال کمان کرده
که من جایی بمهمانی رفته ام انان شروع کرده وخورده اند
الحاصل بره فربهی باز داشتم تا بکشم اول دل وجکرش زود ترک

کاب نماید تا شهریار صفرایی بشکند انگاه که تمثال این بره را افری
نماید یک ران این را قورمه رود وبپاره ویکران برکسی وقیر غیر شکر
پلو وچهار دنده بخنی پلو وسینه را حبشی و دستها و بعضی از کتف
بریان وکله پاچه مناسبت واحکوده هم واندرون شکمبه وجرب
روده را با شیردان کیپای فرعفری باری بعد از مدتی بیان این
میکرد و هر ساعت تمسخر و ریشخند مینمود که بر کاهی از کمال حرص
خام طبعی با خود میگفت که اگر چه مدتی صبر باید کرد اما عجب
سفره رنگینی موش خواهد کشید جای دوستان و عزیزان خالی
خواهد بود و گاه میگفت که حرامزادگی موش زیاده از حد و
بیانست بیت از اکر زند ویر و حیل ذات سرشتست بر جبهه
او غیر خیانت نوشته است ترسم که انتظار بسیار بکشم و عاقبت
چنان باشد که گمان میبرم اخر الامر گفت ای موش این جزای
من بود که چندان مروتی در حق تو کردم و ترا گذاشتم حالا
بمن با مکر و تزویر سخن میگویی و هم چنین مینماید که قول
تو و بول تو هر دو یکحال دارند هرگاه خواهد اید و چون نخواهد
نیاید موش گفت که ترا اگر عقل و تمیز میبود انوقت از دستم نمیدادی
و بزبان فرس این بیت برخواند بیت تا کردست در و بندار

بدار

بدار سو نکرد سختت بنوید هیهات ایعزیزان این گفت وگوی موش و
گربه را گمان نبری که بیهوده است موش نفس اماره است که بمکر و حیله
از دست عقل خلاصی مییابد و پیروی شیطان اختیار میکند بعد از این
بدین طریق که می بینی تمسخر و ریشخند میکند و هر زمانی بر سبیلی و
هر لحظه بنغمه سررشته اختیار از دست میرباید این دوستان
بدین طریق صولت و شوکت گربه که تصرف نفس خود موش را احتسا کرد
عاقبت بناز و نخوتی که از موش شنید انچنان ملایم شد و طمع خورده
و اموشی بر دیده بصیرتش فرو گذاشته تا انگاه که فریب خورده
موش را از دست گذاشته اگر عنان ارادت بدست نفس گذاری
بنفس تا نگری از دولت دمار بر آرد مطلب از این حکایت انست
که در هر لفظی چندین وجه و نصیحت از این معنیها ظاهر میگردد
اما توقع انکه قیاس نکنی که مردی بنگی با جرسی گفتگوی خویش طبع
کرده باری از روی خواهش دل او هوش بصحبت گربه و موش بدار
تا حقیقت عقل و نفس و شهوت و طمع و خوابها که از طمع و خواهش
بهم میرسد بدانی و بیابی و حقیقت غنای دنیا و اوضاع او
بزبان گربه نقل کرده دیگر از موش و گربه از هر باب نقلها خواهی

کرده فنا

شنیدو در تصوف موش و تشرع گربه ساخته و مجادلهٔ بسیار
خواهد بود اما چه حاصل میترسم که بمطالعهٔ جمعی که بکمال درک
و شعور آراسته اند زیبد و نصیب خر طبعان کم شود و
رنج این حقیر ضایع گردد آورده ام از بحر درون گهر بار تا بر
سر بازار بساطی بگشایم قدم خم شده خم بر سر زانوی تفکر تا
گوی ز میدان سعادت بربایم ترسم که شود مشتری خود
نشناسی گرنیم به بیش درمعنی بگشایم مطلب آنکه مستمعان
و خوانندگان بکمال تدبر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنهٔ
خاطر از پرتو نور معانی این دُر گرانمایه روشن گردانند باز آمدیم
بر سر صحبت موش و گربه بس گربه خون دل میخورد و میگفت
ای موش طریق دوستی و مهربانی این نبود که با من کردی موش
گفت میخواستم ببینم که اعتقاد تو در حق من تا بچه مرتبه است
و اگر بدوستی دیرینه که چند کس را باز داشته ام که هرگاه قوت میسر
پخته گردد خبر کنم و چون دانستم که شما را تنها بودن مشکلست
آمدیم تا صحبت بداریم گربه گفت ای موش چیزی خواندهٔ گفت
کوره سوادی در نحو و صرف دارم در تصوف مهارت تمام

دارم

دارم گربه کمان بقول موش کرده از آن قسمی که یاد نموده خوشحال شده
بصحبت مشغول شد و گفت ای موش دیوان خواجه حافظ خوانده
گفت بلی هرگاه میخواهم از خانه بیرون آیم فالی و گل حالی از دیوان
حافظ میگیرم و دو بیتی از پرده راست و بحجاز میخوانم و بیرون
می آیم گربه گفت ای موش آوازی داری گفت کم و بیش گفت در
پرده شناسی ماهری گفت موسیقی را خوب میدانم گربه گفت
در صحبت شما بسیار محظوظ خواهیم شد موش گفت اگر به
شما حسن صوت دارید گربه گفت بسیار در مقامات مهارت
تمام دارم گربه با خود این خیال پخت که میتوان بطریق صحبت
و اشعار حقیقت سفره آوردن موش ظاهر اگر بر من یقین
این معنی شده و شک میکنم میان لا و نعم بلکه شکی در نعم
و یقین در لا پس گفت ای موش دیوان خواجه حافظ همراه بنده
است اگر میخواهی گل حالی بگیریم در باب نمک خواری و صفا
و راستی که بگیریم فال را باز کنیم موش گفت بسیار خوبست گربه کتاب
برداشت و نیت کرد که آیا این وعدهٔ سفره که کرده است راستست
یا مکر و حیله میکند کتاب را باز کرد این غزل برآمد بیت نقد
صوفی نه همین صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

صوفي ما كه زد دور سحري مست شدي ؛ شامكاهش نكران باش كه
سرخوش باشد ؛ خوش بود كر محك تجربه آيد بميان ؛ تا سيه روي
شود هر كه درو غش باشد ؛ كربه چون اين فال بر آهنك شهناز
وبسته نكار برخواند يافت كه موش در دروغ ميكويد موش نيز از
اين معني متفكر شده كفت سخت فالي موافق بر امده است كربه
كفت ايموش در اين فال چه ميكويي كفت اين فال را بدل امشوش
ونيت پراكنده برداشتي اكر جناب خبر بنده نيت كنم تا چه
برايد كربه كفت خوبست موش نيت كرد كربه كتاب كشود
اين غزل برامد بيت صوفي نهاده دام وسر حقه باز كرد ؛ اغاز
مكر با فلك حقه باز كرد ؛ بازي چرخ بشكندش بيضه در كلاه ؛
زيرا كه عرض شعبده با اهل راز كرد ؛ كربه كفت از اين بهتر
وفاش تر فالي نباشد زيرا كه تو صوفي ومن طالب علم و
اهل راز كفته زيرا كه در بحث ودرس عمر شب بيداري
ممكن نيست الحال بر من ظاهر شد كه تو در دروغ ميكويي ودر
مهرباني موافق نيستي موش كفت ايشه يار مرا شرمندكي ميدهي
از براي انكه تا سر در سخن نميكني وپيش از وقوع آرزوي
ارادهٔ خود سخني ميكويي واكر در اين فال مرا بر تو حرفست زيرا

كر

كر در اين فال صوفي را ايمن نسبت ميدهي ومن نام ترا صريح
بخوانم وخيانت وبيمهري ترا ظاهر كردانم كربه كفت كدامست
بكوي موش خواند كه بيت اي كبك خوش خرام كه خوش ميروي
بناز ؛ ايمن مشو كه كربه عابد نماز كرد ؛ اي كربه چرا ما وتو هر دو
سركردان در انتظار يكديكر نشينيم وبيهوده در حيله ومكر
بر يكديكر كشاييم حقيقت انكه دل من با تو صافست اما ترا
صاف دلي نمي بينم واكر نه چه معني دارد كه مكرر حرف آزمايش
ميكويي اخر اين معني بر تو ظاهر شد باري اكر دماغ داري تا
رسيدن سفره داستاني از براي بيان كنم كربه كفت كه
بكوي حكايت موش كفت نام خدا اورده اند كه پادشاهي
بود در شهر بخارا او برادري داشت وپادشاه را دختري بود
وبرادر پادشاه پير وناتوان واورا پسري بود در حالت طفلي
ان دختر وپسر يكديكر را ديده وباهم چنين شرط كرده
كه ان دختر بغير ان پسر ديكري شوهر نكند وان نيز شرط كرده
كه بغير ان دختر زني ديكر نخواهد چون مدتي بر ان كذشت
پادشاه روزي در قصر دختر رفت ديد كه دختر بكمال حسن
وجمال وقابل وعاقل ودر تدبير ان بود كه اورا به پسر برادر عقد

نماید قضا را در ان چند وقت برادر پادشاه وفات یافت
و وزیر پادشاه دست یافت و بجرب زبانی و حیل دختر
پادشاه را از برای پسر خود عقد کرد چون ان پسر خبر
شنید پیغامی بدختر فرستاد که این دختر مکر آئین دیرینه
فراموش کردهٔ عهد چنین شکستهٔ دختر در جواب گفت
که این پسر خاطر جمع دار که من از توام و تو از من اما چون
الطاعت امر پادشاه بر من واجبست لاعلاج بعقد پسر
وزیر کردم اما در شب عروسی وعده ما و تو در پشت درخت
گلی از گلهای باغچه حرمست چون این خبر بپسر رسید خوشحال
شد و صبر کرد چو مدتی براین بگذشت و اسباب عروسی
مهیا کردند و شب عروس را با کمال اعزاز و ناز بتجمل و اسباب
بخانهٔ داماد روان شدند قضا را برادر زادهٔ پادشاه
کمندی برداشت که شاید داخل ان باغچه شود قضا را
مشعل داران را دید که دران باغچه مشعلها روشن
ساخته و جمعی کثیر از خدمه عروس و داماد متردد بوده
خود را درمیان خدمتکاران انداخت و رفت در یک
ضلع باغ درخت نسترن بود در پشت آن درخت پنهان

شد

شد چون نیمه شب شد و خدمه آرام گرفتند داماد بی آرام گردید خواست
که با دختر نزدیکی کند دختر آفتابه آبی برداشته بیرون قصر آمد که دست
بآب رساند اما در دل متفکر آنکه آیا آن پسر بنحوی داخل باغ شده
یا نه اگر داخل نشده باشد چه توانم کرد در این زفاف بتعویق افتد
همچنین فکر میکرد و بر خیابان ان باغچه روان بود قضا را
رسید بدرخت نسترن صدای پایی شنید نگاه کرد پسر دختر را
دید از جای برجست و در پای دختر افتاد دختر گفت ای پسر محل
تواضع و تکلف نیست بیا تا بطویله رفته اسب را برداشته برویم
فورا با آن پسر بطویله رفته اسب را برداشته سوار شد و زر داین
خود را دختر در حجله گذارده همراه برداشت و روانه شدند پسر
وزیر که داماد است در ساعت انتظار عروس کشید دید که دختر دیر
کرده و از حجله بیرون آمد و هر چند که تفحص نمود اثری از آثار دختر
نیافت وزرای خانه و پدر و او ضلع کرده همانشب و همانساعت
سر در پی دختر نهاده راه بیابان گرفته و برفت ای که بر این قصه بخت
موافق حال ما و تو است اگر پسر وزیر در حجله دست از دختر برداشته
بودی اکنون سرگردان و متفکر نبودی گربه چون این شنید متفکر
شد و فریاد بر آورد و گفت ای موش بر من استهزا میکنی حال اگر

برد رخانه خود مرا مدتی نگاه داشت و الحال دام تدویر و غمزه نگذارد
امید که خداوند عالمیان مرا بر تو مسلط کرده اند موش گفت شهریارا
بزرگان حوصله زیاده از این میدارند که نیک خوش طبعی از جا
بدر آیند خاطر جمع دار چرا نپرسیدی که بر سران پسر و دختر چه
امد اما چون پسر و دختر از شهر بیرون امدند طی منازل و قطع
مراحل نموده تا بساحل دریا رسیدند کشتی مهیا ایستاده و کشتیبان
نهان کشتیبان را با خود راضی کرده سوار شده راه دریا پیش گرفته
میخواندند **بیت** کشتی بخت بگرداب بلا افکنده ایم تا مگر باد مراد از تو
برد تا ساحل ناخدا را چه سبب گر نبود لطف خدا باد طوفان
نکند یا بخشید در کل قضارا چون بمیان دریا رسید بخاطر
دختر رسید که در آنحالت که زرینه بیرون اورد که اخرین کشتی
بدهد حقه زر این در ساحل فراموش کرده است چون پسر
از این واقعه خبر یافت سنبک در کشتی بستر بود بران سنبک
نشست و متوجه ساحل شد چون پسر دختر را با کشتیبان گذاشت
و روانه ساحل شد کرد این بیاید کشتیبان را بخاطر رسید که اینچنین
دختری با حسن و جمال که خداوند عالمیان در این دریا بتو رسانید
چرا تصرف خود در نیاوری با دختر نزدیک شد و خواست

نقاب

نقاب دختر بگشاید دختر بسیار عاقله بود با خود گفت که اگر با کشتی
تا بدریا می اندازند و اگر راضی شوی کمال بیعقلی و بیحقیقتی باشد
پس بحیله و بند و بر دفع الوقت باید کرد با کشتیبان لنگر کشتی را بنوق
تمام برداشته متوجه وطن خود شد و پسر برگردیده بکنار دریا امد
بخاطرش رسید که کدام دانه گوهر عزیزتر و پربهاتر از دانه گوهری
بود که تو از دست گذاشتی و بطلب زر این امری پشیمان شده
و زر این نایافته برگردید چون بدان موضع دریا رسید دید که کشتی
لنگر کرده بودند و کسی را ندید مضطرب و سرگردان ان سنبک
را در دریایی ساخته بر تجسس دختر رفت ایکه بران پسر در کشتی
برتنهایی چنان در گرانمایه دختری را گذاشتی و از برای حقه
جواهر روی بساحل دریا نهاد و دختر را از دست بداد همچنانست
معامله ما و تو که بصد افسون و حیل و سعی مرا بدست اورده
و بفرستیان و بخیلی زدستم بگذاشتی اضطراب و بیقراری سودی
ندارد و فایده نمیدهد **بیت** سر رشته هر کار که چیر از دست بدر رفت
از بافتنش زد خرد عین محالست کی رشته تدبیر خود از دست گذارد
انکس که بداند ره عقل و کمالست گربه چون این سخن شنید فریاد
و فغان برداشت و چنگال بر زمین زد و دم از اطراف جنبید

کرفت سوش دید که کربه بسیار مضطربست کفت که بنده قبل
از این عرض کردم که مردم عاقل از برای سهل چیزی از جا بر
نمی ایند و کم حوصله نمیباشند و فریاد نمیکنند و بر فرض وقوع
قضیه بر خود فرو میخورند بیت کذشت عمر و شدی پیر و وقت
رفتن هوشست ندیدن و نشنیدن نصیب دیده و کوشست
شده است سست دو زانوی پای و ریخته دندان هنوز در
دل تو آرزوی کشتن موشست اکر بر خاطر جمعدار و از راه
بدکمانی عنان معطوف دار و بپاه راه صدق و صفا طی مرحله
و منزل انصاف و مروت کن و بطمع قلیلی چرا عقل و هوش از
دست بدادی بنده از برای تو نقلی میکردم نکذاشتی که بیان
کنم که بر سر دختر و کشتیبان و دیو چه امد اکر به جبر شود کردی
ساکن شوی تا بنده این مثال را از برای تو تمام کنم و چیزی پخته
کرده تا سفره را بیاوردم اکر به چون کشتیبان دختر را بر داشته و
برفت تا بساحل رسید دختر کفت که ای اکنون باید که کشتی را
در ساحل لنکر کنی و بر وی با شهر و از خویش و قوم خود چندان بر
داشته بیاوری و مرا بخانه بری اعزد کشتیبان چنان کرد و برفت
که زنان بیاورد که دختر را ببرند چون کشتیبان روان شد دختر

کفت

کفت خداوندا پناه بتو کردم و لنکر بر داشت و برفت بی آب و اذوقه
بر روی دریا کشتی میراند تا بجزیره رسید درختان سر بر فلک کشیده
کشتی را بست بر کنار و در انجزیره رفت عجب جزیرهٔ مشاهده و تفرج
نمود اقسام میوهای لطیف و آبهای روان بیت درخت سرد
سیری کرمسیری ز نار و سیب و انجیر و امیری به و شفتالو و انکور
و خرما ز کلها بود سرخ و زرد و خیری در انجزیره زمانی ساکن
شد ناکاه راهداران رسیدند چنان دختری دیدند دختر را
کرفته نزد سرکردهٔ خود بردند و سرکردهٔ راهداران چون دختر
را دید با کمال حسن و جمال دید و بعقل و دانش اراسته و پیراسته
یافت با خود کفت این قسم دختری را خود نکاه داشتن بیم
ان میشود که بعرض سلطان برسد و خیانت تو ظاهر کردد این
دختر را باید بنظر با انر سلطان بردن و بطریق تحفه و پیشکش
سلطان نمودن پس ان دختر را بخانه برد و با حرم خود همراه نمود
و بحرم پادشاه بردند برسم پیشکش چون نظر پادشاه بدان
دختر افتاد نه صد دل عاشق دختر شد و با دختر کرامی و مهربانی
زیاده از حد و بیان نموده چون شب شد خواست با ان دختر
نزدیکی کند ان دختر عذری خواسته کفت ای پادشاه

ای پادشاه عالم توقع انکه مرا چهل روز مهلت دهی وبعد ازان
من از تو ام هرچه اراده شهریار باشد سرقدم ساخته قیام نمایم
چون پادشاه از بسکه اورا دوست میداشت نخواست که ازرده
شود چهل روزه مهلت بداد وروز بروز شوق وذوق پادشا
نسبت بان دختر زیاده میشد وان دختر سلوك در اندرون
حرم پادشاه بطریقی کرد که تمام اهل حرم که دوستی او ومهر
محبت او ومیان جان بسته ویکنفس بی او صحبت وعشرت
نمیکردند شبی از شبها بازنان وحرم در صحبت بود تا حرف
از دریا وموج وماهی وبرامدن افتاب بر روی آب به نحوی
بیان نمود که اهل حرم همه اراده سیر دریا باشند وهمچنین
با یکدیگر قرار کردند که در وقت معینی بعرض پادشاه برسانند
ورخصت بگیرند وبسیر دریا روند اما چون کشتیبان رفت
بخانه واز خویش واقوام خود چندین زن جمع کرده بر ساحل
دریا اورد که دختر را از کشتی بیاورند وبخانه برند وعروسی
کند چون بیکبار همه بکنار دریا رسیدند نه از دختر یافتند نشانی
ونه از کشتی اثری کشتیبان گریبان چاك زد ودنبال ساحل
گرفته بطلب کشتی ودختر دوانشد اکنون بسیار شیداست

مقدم

مقدمه کشتیبان واز دست گذاردن دختر را والحال اسیر گردانم
در ساحل دریا ودیدن وفقرا از دست داشتن وچشم براه
داشتن وهر نفس قدم بامید قوت مهر وسفره نان برافراشتن و
ناخن طمع خام بر بختی بخیر گذاشتن که بر چون این حرف از
موش شنید از روی غضب فریاد براورد وگفت ای موش چه نیز
مینماید که مرا اسیر کردان میداری وامیدوار میکردانی وبعد
ازان یك مرتبه حرفی چند از تو بظهور میرسد که سبب نومیدی
میشود والحال رفتن ما ازبودن اولیتر است موش گفت ای
شهریار مرا قدرت منع رفتن وبازداشتن شهریار نیست تنها
انکه موافق حدیث حضرت رسول صلعم که فرموده الیاس حر والرجا
عبد یعنی اگر نومیدی برخود قرار میدهی واز امیدی کردای
قطع میکنی فارغ وازادی خواهی بمان وخواهی برو واگر متابعت
وفرمان برداری باید که تا بنده انچه وعده کرده ام بجای اورم
اکنون متوجه باش وتاملی نما وببین که بر سر دختر وکشتیبان
وپادشاه چه آید گربه خاموش شد موش گفت که چون
دختر با اهل حرم قرار دادند که بعرض شهریار برسانند و
رخصت بگیرند که بسیر دریا روند چون روز دیگر شد پادشا

بسبیل خوشحالی و چندان نشست با اهل حرم بصحبت مشغول اند
و از هر جانبی صحبت میداشتند تا حرف از کشتی و دریا امد
یکی از حرم گفت که توقع از شهریار چنانست که ما را بسیر کشتی
رخصت دهی پادشاه خود قدم رنجه داشته بکشتی نشینی همچنانکه
خورشید عالمگیر کشتی رخصت دهی پادشاه خود را بر روی دریای
نیلگون فلک روان میسازد و ما بر اطراف چون ماه و ستاره
گان که روز افتاب را فرو میگیرند دور شهریار را فرو گرفته سیر
دریا کنیم پادشاه از دختر پرسید که ترا اراده سیر دریا هست
گفت ای شهریار چون اهل حرم میل سیر دریا دارند اگر ولینعمت
رخصت ارزانی فرماید سبب بنده نوازی خواهد بود
پادشاه خواجه سرا را امر فرمود که در فلان روز سواری راه
دریا را قرق نماید و چهل کس را از اهل حرم نام نوشت از
حرم که با دختر بسیر دریا برد چون روز دیگر شد خواجه سرا
قدغن نموده راه را خالی ساخته ان چهل کس را با دختر در
کنار ساحل ان دریا برد و ان خواجه سرا نیز در حصه کنار
گذاشته پیوسته منتظر بود برده اشتند و تا سر روز ان خواجه
سرا انتظار کشید از دریا اثری ظاهر نشد برگردید و حقیقت

واقعه

واقعه را بعرض رسانید پادشاه از استماع این سخن بسیار بر اشفت غواصان
و ملاحان را طلبید و بر روی دریا روان کرد ایشان هر قدر بجستجو تفحص
نمودند که اورا یافتند برگردیدند و خبر از برای پادشاه بردند پادشاه
از حسرت و ندامت از سر تاج و تخت برخواست و دنباله دریا گرفته
برفت تا برسیم بگفتگوی پادشاه ای که هر اگر پادشاه طمع خام بران
دختر نمیکرد و اگر طمع خام کرد اگر حرم خود همراه آن دختر نمیکرد یا اگر
طمع خام کرد و حرم همراه ان دختر کرد و بخواجه سرای اعتماد نمیکرد
این غم و سرگردانی نمیکشید چنانچه گفته اند طمع را سر بر کن
مرد مردی طمع ار دیم دلم روی زردی و سر بدنبال ان دریا حیران
و مضطرب بود این که هر این قضیه که از قضیه نخست کرد این روز
بر تو واقع شده که بیچه هم را از دست گذاردی و حیران و سرگردان
راه پیش داری و بر فکر عقب شتابی عمر با عمر غصه و غم و اندوه و الم
تو می فرماید اگر پادشاه در رخصت حرم تامل مینمود این سرگردانی و ازار
نمیکشید و اگر تو از من دست بر میداشتی اکنون پشیمانی نمیکشیدی
که هر را از این حرف اتش غیرت در کانون سینه شعله ور گردیده
فریاد و فغان برداشت و گفت این موش ستم ظریف و لطیفه گو
بر امده امید وارم که خداوند عالمیان یکبار دیگر خواست که بگوید

تا بدست من کرفتار کند پشیمان شد و با خود کفت دشمن را از خواب بیدار
کردن مرتبهٔ عقل نیست سخن برکردانید و کفت یکبار دیکر برادری
و دوستی با تو خالص و بیغش کردم و با یکدیکر بفراغ بال و رفاهیت تا
بقیهٔ عمر عزیز را صرف کردانیم موش کفت که این کربه دانستی که بر سر
دختر و حرم پادشاه چه آمد کربه کفت نه کوش شنیدن بمن مانده
و نه درک فهمیدن تو مکر میدانی که بلیهٔ انتظار امید متزلزل و
سودای معوق چه بلای مبرم است موش کفت که انشاء الله
چون سفره بمیان خواهد آمد و عقد اخوت را در حین نمک
خوردن با یکدیکر تازه میسازیم برادری مرتبهٔ کمال میباید نشنیده
که بزرکان کفته اند   هر کس که خورد نان و نمک را نشناسد شک
نیست که در اصل خطا دا اشتر باشد اکنون زمانی مستمع باش که تا
تمام کردن مثل سفره میرسد تو متوجه باش و بشنو که بر سر آن دختر
و چهل حرم پادشاه چه آمد چون دختر لنکر در اشتر کشتی دران
دریا روان ساخت بعد از مدت هفت روز کشتی بکنار جزیره
رسید لنکر کردند و بیرون آمدند و در آن جزیره همیر کشتی ایشان را بند
و خبر بشهر برد حاکم آن شهر بطلبکاری ایشان آمده ایشان را یافته
برداشته بخدمت پادشاه برد و پادشاه از دختر حقیقت احوال

پرسید

پرسید و چون دختران پادشاه را صالح و متقی و بهنرکار دانست
و بجمال عدل و سداد آراسته یافت برده در دیوان خانهٔ خود
جای داد و آن چهل دختر را در حرم جای داد و فرمود منادی ندا
در دهد که دروازه بانان شهر و کدخدایان و رؤسای محله
بدانند که هرکاه غریبی داخل دروازه شهر شود او را بدیوان
پادشاه حاضر سازند چون یکهفته از این بکذشت دروازه
بان آمده دید کفت که شخصی غریب آمده امر شد که بیاورند
چون آمد حاضر شد نکاه کرد از پشت پرده کرده دید که پسر وزیر
است که شوهر دختر پادشاه باشد پادشاه پرسید کیستی و از
کجایی این پسر حقیقت احوال خود بی زیاده و نقصان عرض نمود
پادشاه از پشت پرده از دختر پرسید که راست میکوید دختر
کفت بلی پادشاه مهمانداری فرمود تا او را برده نکاه دارند
چون مدت یکماه بران بکذشت دروازه بانی آمد و غریبی
را همراه بدیوان آورد و دختر نکاه کرد آن پسر عم خود را دید
خوشحال شد پس پادشاه از آن جوان احوال غربت پرسید پسر
از حقیقت حال دختر عم و بر پسر وزیر دادن و شب هر دو که بختن
و بکشتی رفتن و فراموش حقه زر آن و باز کشتن بسوی کشتی

ونیافتن کشتی وسراسیمه متوجه گردیدن بجستجوی خبر
وانچه براو گذشته تا آن زمان که بدانشهر رسیده بود عرض کرد
پادشاه بمهمانداری تعین نمود وسفارش کرد که کمال مهربانی و
انواع نعمت از او دریغ ندارد چون مدت بیست روز از این
بگذشت دروازه بان غریبی را حاضر کرد دختر نگاه کرد
کشتیبان را دید پادشاه از آن غریب پرسید حقیقت احوال
سفر وغریبی وسرگردانی بپرس نزد کشتیبان احوال خود را بصورت
خلاف نقل کرد که مردی تاجر بودم وکشتی من تباهی شد و
بدانموضع افتادم پادشاه از عقب پرده از دختر پرسید که
راست میگوید دختر گفت خلاف میگوید این مرد کشتی
بانست که در من دندان طمع فروبرده بود پادشاه فرمود به
شخصی که او را در خانه نگهبانی کند وروزی یکنان بدهد
اینقدر که از گرسنگی نمیرد چون چند روز از این بگذشت غریبی
را آوردند بدیوان چون دختر نظر کرد پادشاه را دید که
چهل حرمرا با او همراه کرده بود که سیر دریا کند پس پادشاه
آنملک از آن پادشاه غریب پرسید که از کجا می آیی و مطلب
تو از غربت چیست گفت اینشهریار نام دارد در طریقت و

شریعت

وشریعت وحقیقت ودر هر مذهبی وملتی دروغ باعث خفت
وخجلت وخواریست اما گاه از برای مصلحت امور ومدعی
مغرور ومنافقان بینور دروغ بیفروغ لازم میشود وهمچنین
در فرنگ اگر کسی از دین پرسد مسلمان گوید که اهل فرنگم باید
بیابانی دزدی گوید بمسافر که چیزی داری مسافر قسمها یاد کند
با وجود داشتن مقصد ای پادشاه بنده بعقیده خود
از راستی چیزی بهتر ندانسته ام اما چون راستی که شهادت
بخیانت ورد امانت حماقت بیعقلی خود است لابد پنهان
داشتن ودروغ گفتن بهتر خواهد بود زیرا اگر راست بگویم
شنونده بر من غضب کند وخود خجلت زده باشم چگونه
راست توانم گفت همچنین شیخ سعدی در گلستان گفته بیت
دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز * راستی موجب رضای
خداست * کس ندیدی که گم شد از ره راست * نه خیمه آسمان
بستون براستی برپاست که اگر کجی کند از امری که بر او مقرر
شده البته از پای درآید پس راستی از همه اعمال شایسته
ونیکوتر است اما توهم از آزار دست ندارم خجلت میبرم
از نادانی وبیتاملی وغفلت وورزی خویش پادشاه روی

بسوي برده كرده از دختر برسيد كه ايمرد را معتيبا كفت اين
ان پادشاهست كه جهل حرم او را همراه اورده ام جون
پادشاه جنان ديد كفت اين غريب ما قبل از انكه تو بيان
كني همه را ميدانيم احتياج بر بيان تو نيست ومهمان دارا
كفت او را بسيار بسيار نيكو بدار تا فردا جون پادشاه اين كفت
كه ايمرد بيش از بيان ميدانيم اينقدر خجلت بر او امد كه
راضي بود كه قطع حيات او بشود اكر بسيار درست مي آيد
اينقدر سر با مقدمهء من وتو زيرا كه پادشاه اينهمه غم وغصه
وسفر كردن واز پادشاهيت برامدن ودر ديوان پادشاه
خجلت كشيدن بسبب ان طمع خامي بود كه بان دختر داشت
تو نيز اكر با اكر قدر مرا ومرا بغير طمع نمي كردي ومرا از دست نميدادي
اين انتظار وسركرداني وتاسف وپشيماني نداشتي كه بر بي بر بايد
وفغان برخواست موش اين شعر برخواند بيت كه از غم دل
زديدكان خونباري دامان تو طوفان شود اندر زاري
اميد تو حاصل نشود در بر من بيهوده كشي تو در بر من خواري
كربه دست بر سر ميزد وميكفت كه اكر ملك الموت در
اينوقت قطع حيات وقبض روح من ميكرد وبسيار از اين

كفتكو

كفتكوي تو نبود اي موش مرا كمان انكه جون بد رخانه تو امدم وبا
ان نيكي ومروت كه در حق تو كردم عاقبت تو با من نيكويي خواهي
كرد تا زنده باشي اكنون يقين من حاصل شد كه تو جه در خاطر
داري موش كفت اكر بر نميدانم جرا اينقدر كه حوصله نيست
مصاحبت وصحبت وخوش طبعي وستم ظريفي ودروغ وراست
وراست وحق وباطل كفته ميشود وتو بر يك طرز تو ايستاده همه
را حمل بر راست ميكني مشكلست كه رفاقت ما وتو بر انجام
رسد بر بخش واكر نه دو كلمهء ديكر مانده است كه تمثيل تمام شود
وقاورمه پخته شود ويخني ورده شود الحال مستمع باش تا بدانيكه
پادشاه عادل ربيعي وبربيعي كه جكونه بعدالت مشكو شد پسر
وزير را پادشاه طلبيد وكفت اي پسر وزير جون مدت شد
زحمت كشيدهء ترا از امراي خود دختري ميدهم وجمعيت
جيمار و ترا روانه ملك خود ميسازم پسر از بسكه از مسافرت
وبيكسي كشيده بود بسيار خوشحال شد پس پادشاه بفرمود تا
تهيه عروسي كردند با دختر يكي از امراي خود جون عروسي شد
پسر را طلبيده جمعيت بسيار باو داد وكفت كه اي پسر جون ميروي
بلكه ان دختر زنده باشد ودر ملكي بدست كسي كرفتار باشد

ونتوا اورا نیابی ونتوانی یافت پس چون بتصرف کسی که در اید
ازبرای دنیا واخرت بو نقصان وسرزنش تمام دارد پیر کفت
ای پادشاه اورا مطلقه میکردانم فی الحال صیغه کفته واورا طلاق
داد پس پادشاه پیر را روانه ساخت بسوی ملک خویش تا روز
دیکر اکر پیر باید که تو هم طمع طلاق خام کنی وعروس صبر را بر
داشته با اسباب قناعت متوجه وطن اندوه شوی بیت هر
کاری که باشد ابتدای او بنا دانی در اخر حاصلش نبود بجز
درد پشیمانی که پیر فریاد برآورد وکفت ای پیر از حد بیرون خوش
طبعی کردی وزیاده از حد ستم ظریفی نمودی موش کفت ای پادشاه
در تمام عمر خود بیکبار یکشب امروز بر من نکذشته در اول روز
در چنکال چون تو ظالمی خام طمع کرفتار بودم ودر باقی روز من
فارغ وتو بر درکاه کرم وبخشش من امیدوار که پیر با خود
کفت که بیش از این طعنه وسرزنش ازین زیردستی نمیتوان
شنید بیا برو تا وقت دیکر باز با خود کفت که اینهمه صبر
کردی دو لمحه دیکر هم صبر کن شاید که کاری ساخته
شود اخر نمیتوان رفت بعد از ان کفت که ای موش بیش از
این ازار ما کردن لایق نیست چرا تو ایستاده ای با ما استهزا

استهزا اسیمایی موش خاموش شد دیکر کفت همان حرف اول
میکویی که میکفتی پیر من ترا خبر میکردم که خوش طبعی بسیار راست
نمیباید دیکر از هیچ رنجی اکنون کوش بدار تا بر نیم پادشاه
با دختر وکنیزکان وپیر چیز میکنند پس وزدیکر پادشاه کنیزکان را
طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده خلاف چرا کفتی من از تقصیر تو کذر
نمیدانم چرا است که تورا امین خود سازند وترا محرم کردانند
وتو خیانت روا داری اکنون جزای خود خواهی یافت پس
بفرمود تا از کنیزکان را بسیاست تمام کشتند اکر به کوی یکبیت
معامله تو وا کنیزکان که ان خیانت کرد بدختر واورا از بیر
دزدیده ببرد تو در مکان من مرا در کنج بچیده میخواستی
بضرب دندان وچنکال اجزای وجودم را از یکدیکر جدا
سازی وخیانت نسبت بمن در خاطر داشتی اکنون جزای
تو حسرت وندامت است اما کشتن از من نمی اید تا وقتی که
خود بجزای عمل خود برسی کربه کفت اه از کردش روزکار
وداد از بیعقلی وبیدرکی من که بسهل مطلبی خود را چنین
اسیر تو ساخته ام موش کفت ای طبع نازک مغروری که
ترا هست با کسی رفاقت ومصاحبت نمیتوانی کرد

هیچ میدانی که امروز چند مرتبه ترا نصیحت کرده ام و اصلا
بر تو اثر نمیکند گربه گفت بیش از این چگونه تاب بیاورم
موش دیگر سکوت اختیار کرد گربه آواز داد موش جواب نداد
دمی برآمد صدای پای موش بگوش گربه رسید گفت ای موش او
در جواب گفت ای شهریار رفتم در خانه نانبری دیدم که کار سفره چیر
سرانجام داده اند کوکو پخته شده و حلوا در دم بود و قابی
و دو پاره نفیس پخته شده و آب غوره در پهلوی یخنی پلو
رسیده و افشره مهیا قلیه در صحن و ماست در پیاله اما
بره هنوز بریان نشده تا تمثیل بدین دو کلمه باقی اختصار
وان بره بریان پخته شده است بسیار کس باشد در آرزوی
بریان هر شام و صبح غمگین هر شام و صبح گریان پس یک
نفس دیگر مستمع باش تا ببینی که آخر تمثیل بکجا میرسد
روز دیگر پادشاه عادل امر داد پادشاه را طلبید وان
جهل حرم آورد و گفت ای مرد حقیقت حال تو بر من
ظاهر است از ان خیانتی که در خاطرت بود اینهمه
تعب و مشقت که کشیدی و از ملک و لشکری باز
ماندی چون خیانت از تو بظهور رسیده اکنون

این

این جهل حرم تو بمشقت و رنج بدست تو درآمد بمکافات راستی
تو دیگر تو بر کن که پادشاهان پاسدار عصمت مردم اند گنج بسیار
و متاع بیشمار بان بخشید و اورا روانه ملک خود ساخت اکنون
تو نیز اگر خیانت با من بخاطر داشتی اکنون من نیز ترا با عز و اکرام
بسر منزل خود سفر ستادم که بره آه بر آورد و بنیاد فریاد کرد و گفت
خدا باشد روزی که این قضیه بر من گذشت موش گفت ای نادان
قضیه کدام است دماغ سرشار و سفره در راه قضیه نیست اینقدر
صبر کن که تمثیل بسر برسد بعد از ان معلوم خواهد شد که
مهربانی این حقیر نسبت بان شهریار چه مقدار است مستمع
باش روز دیگر پادشاه ان پسر را طلبید و گفت ای پسر اگر ان دختر را
ببینی میشناسی گفت بلی میشناسم پادشاه ان پرده برداشت
چون پسر دختر را بدید و دختر پسر را بدید تا مدتی حیران
و متعجب بود که آیا من این واقعه را در خواب می بینم یا در بیداری
آخر الامر پادشاه دختر را عقد بسته با مال و اسباب بان دختر و
پسر داد و گفت هر کجا که خواهید باشید ایشان ان مال را بر
داشته بسر منزل خود باز گردیدند ای گربه اگر تو با من در
خصومت نبودی اکنون وقت ان بود که سفره حاضر شود

گربه گفت پس سفره نخواهد آمد موش گفت اگر به دلیل کل
طویل الاحمق درست می‌آید حماقت تو که با اینهمه عداوت که
با من داری هنوز توقع مهربانی و نمک خوارگی داری گربه
گفت که بدلیل کل الفتنه بسیار درست می‌آید با مکر و فتنه
و فساد تو ای موش و گربه این رباعی برخواند بیت گویی تو
عن کل طویل الاحمق من کل قصیر فتنه دیدم بورق تو فتنهٔ
دهر بوده من احمق این قول رسولست بگویم صدق ای موش
باری تا حال بخوش طبعی و ستم ظریفی و تمثال گذشت الحال
بگویی ما را باید رفت یا باید بود موش گفت اگر بروی
البته بهتر خواهد بود زیرا اگر شاید در گلکار خانه گلکاری
بجرم رفتن باشد لقمهٔ زبان از جیش او برنایی گربه گفت الحال
همین که ما رفتیم موش گفت ای شهریار چند ستکار را نیست
که سفره می‌آورد گربه گفت ای موش تا چند صبر کنیم مگر سفرهٔ
تو از مغرب زمین می‌آید گربه با خود گفت که مرا باید اگر تمام
عمر خود را صرف گفتگوی مکر و حیلهٔ موش کنم میکنم از
هر باب سخن میگویم و خواری و خفت میکشم تا او را
بدست نمی‌آورم و به چنگال بی ریک دیگر سید رم تا جان

قصیر

میکنم

میکنم که اینهم من متواتر در کنجی ساکن شود و دیگر بیرون
نیاید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد چرزند کیست که کسی از همچیز
کسی ملامت کشد جان و عمر صرف این کار میکنم تا بر جنیم چیر
رو میدهد بیت یا دیدهٔ خصم ابد و زم بجد نلک یا
پنجه او بخون ما گیرد رنگ القصه در اینجهان که عرصه تنگ
یک کشته شام بر که صد زنده ننگ بر دوستان متبع باشد
قبل از این مجملا عرض کردیم که موش مراد از نفس اماره است
و گربه قوت متخیله که همیشه نفس را از راه خیالهای باطل
عقل ضعیف و زایل کرده اند انگاه دست در غارت خانه دل
دراز میکند و بر اندک روزگاری خراب میسازد و گاه قوت
متخیله زیاده بر ارادهٔ نفس میکند یعنی قوت خیالات
همچنین که بر زیادتی موش خواهد کرد و بعد از این تواهی
شنید که گربه موش را سیاست میکند یعنی قوت خیالات
حقیقت با گفتگوی نفس اماره زیادتی میکند بدستیاری
و مددکاری عقل که صاحب خانه است و بیان اینها در
محل خود بوجه معقول خواهد شد اکنون آمدیم بر سر
صحبت مباحثه و مجادلهٔ موش و گربه پس گربه از موش پرسید

که ای موش درس خوانده گفت نحو و صرف خوانده ام
گربه پرسید که نصر چه صیغه است موش گفت در
آنوقت که تو قدم نامبارک خود را از این مقام بیرون
معنی نصر بر من درست می آید گربه گفت این موش چرا
صریح نمیگویی گفت تو از این مقام بروی و مرا بحال خود
بگذاری مرا یاری کرده زیرا که رفتن تو از این مقام یاری
تمامست پس چون نصر بمعنی آنست که یاری کرد مرا یک
مرد غایب در زمان گذشته پس چون رفتی معنی نصر بر من
درست خواهد بود گربه گفت ای توکه جواب میدهی
که روم پس وعده سفره چه شد موش گفت ای سفره
بسیار بیعقلی تو مرا اینقدر نادان یافته که انچه برای
خوردن نگاه داشته تو بیکو و زمیخوری چون روزی
بنگاه من صرف شود من قصر بی تو شبه بیرون می آیم از خانه
از برای سعی معیشت بدست تو گرفتار میکردم و اگر
ذخیره میکنم تا نگاه میخورم و در خانه با آسایش می نشینم
و تو سر کرد ان از هر سوی دوان و دستی بمن نداری
هر که شنیده که تا در قلعه آذوقه باشد کسی با لشکر بسیار

آن قلعه را گرفته باشد گربه گفت که بیان ممسکی ترا در اطراف
و اکناف عالم خواهم کرد موش گفت انشاء الله خدا ترا توفیق
دهد که باطراف و اکناف عالم روانشوی هر چه خواهی بگوی
گربه گفت ای موش تو خود از اوضاع خویش خجلت نداری
موش گفت من از این معنی بسیار خوشحالم که مالی که دشمن بتاراج
برد من بقناعت صرف میکنم حیث آنچه دشمن میخورد روزی
بنج میخورم ما هی بشوق و عیش و ناز گربه گفت که آیا چه
خیال در خاطر دارد ما را جواب خواهی گفت یا سفره خواهی
آورد موش گفت که بنده شما در مدت عمر هیچ کاری بی
استخاره نکرده ام اکنون یک نفس صبر کن تا تسبیح در خانه
است بیاورم و در حضور تو استخاره کنم اگر خدا بخیر راه
بدهد سفره خواهم آورد والا نجی که هرگاه استخاره
راه ندهد امساک نکرده حمل بر بخل من نباشد و دیگر
تسبیح بیاورد بهانه آن بود که گرسنه شده بود نشست و نان
نخیی سیری بخورد و بیرون آمد با گربه گفت استخاره
کردم طرفه چیزی روی نمود گفت بگو گفت چهار مرتبه استخاره
کرده ام دو مرتبه بد آمده و دو مرتبه خوب و گمان من آنکه

ساعت سعد نیست اندك تاملی بکن که قمر از عقرب بیرون رود انگاه
استخاره کنم تا چه بر اید گربه گفت این نابکار بنده حساب کرده ام قمر
در مشتری است و اکنون که تامل میمنمایی بمریخ میرود و مریخ نابست
معلوم نیست که اگر دریا در دست تو باشد قطره بمن برسد موش
گفت که اگر میدانی که بعد از این ساعت نحس است پس بروانشاء
الله وقتی دیگر مهمانی تو پیش تو بنده است بیت گر شوی بعد ازین
مرا مهمان تو باشم از دل و جان ؛ گربه با خود گفت که اگر بروم گوید
گربه را نیشخند کردم و اگر نروم بیشتر تمسخر و استهزا میکند اولی
وانسب انست که از تو صحبتی بر کنم شاید خداوند عالمیان وسیله
سازد تا او را بچنگ آوردم گفت ایموش از تصوف خبر داری گفت
مهارت تمام دارم که تا بحال بکر تیبر جهد بنده سی چهل چرخ میزنم
گربه گفت از تصوف بغیر از چرخ زدن چیزی میدانی گفت
از جمیع احوال و اقوال تصوف همه خبر دارم از اوراد وخرقه
و حلقه داشتن و قاعدهٔ طریقت از نگاه کردن و اشارها و رمز
و کشف و کرامات و واصل شدن و وحدت وجود و ظاهر
صوری و باطن معنوی و خوانده ام تذکرهٔ جمیع صوفیه را و کشف
و کرامات هریك از صوفیه را سیده ام اگر بر کاش تو نیز از تصوف

خبر

خبر میداشتی عجب صحبتی میداشتیم گربه گفت اگر چه از تصوف
خبر ندارم اما عاری نیستم اگر دماغ داشته باشی صحبت میداریم
موش گفت اگر به یکروزه داری گفت نه گفت چون صحبت سدای
گرسنه صحبت نمیتواند داشت گربه گفت که ما از اهل مدرسه ایم
و اهل مدارس بقناعت عادت تمام دارند بنده نیز چنان عادت
کرده ام که اگر ده یوم نان نخورم مضایقه نخواهد بود موش گفت
که بنده از جملهٔ صوفیه ام و این جماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر
ندارند گاه سلوك و چله نشینی میکنند و گاه از صبح تا شام ارزار
حلیم و بغرا و چنگال و کوفته و شله و یخنی و نان و شکر همه را میخورند
و باز شب هر کجا که بضیافت میروند انقدر میخورند که اگر باد دو روز
نخورند معدهٔ ایشان خالی نمیشود گربه گفت ایموش این صفت خوراك
صوفیه را گفتی صفت سلوك ایشان را بگوی موش گفت سلوك
ایشان بسیار خوب است گربه گفت که در باب بعضی از این جماعت غزلی
بخاطرم رسیده بیت زاهد که بخلوت کدهٔ تقوی مقیم است
غافل مشو از حیله گران کهنه حکیم است ؛ از صورت و کسوت
کسوت که بر اراسته خود را شب گر دیر امتیست بر هر که فهیم است
مسواك عمود سرش هر کله خود تسبیح کند است و ردا پردهٔ گلیم است

کف بر لب و چرخیده نی از بهر خدا نیست ❊ جوش سر شان ز جیدنیز سر جوش خلیمست
در دعوی ابطال چه فرعون زمانست ❊ در طور مناجات چه موسی کلیمست
در باطن خود چون زره کرکیست درنده ❊ اندر ره ظاهر بچه زدان منش سلیمست
انجا که رسد بوی طعامی بدماغش ❊ کر نار جحیمست که جنات نعیمست
موش کفت که خبث اهل الله کردن خوب نیست نشنیده که کفته
اند بیت ما ئیم قلندران معنی ❊ در لشکر جوش هوای دنیی ❊ نه صحبت با لی
ونه غم ننك ❊ با خلق نه در صلاح و نه جنك ❊ قانع شده با کهن پلاسی ❊
ننهاده چه دیکران اساسی ❊ پیموده بسی ربع مسکون ❊ دیده همه
را زکوه و هامون ❊ کوه جبروت را پلنکیم ❊ بحر ملکوت را نهنکیم ❊
سرهنك سجلهٔ صفاییم ❊ دیوان عالم خداییم ❊ شاهد بازیم و می
پرستیم ❊ خوش طایفه ایم هر چه هستیم ❊ ما ئیم و بغیر ما کسی نیست ❊
از ما بخداره بسی نیست ❊ اکر این جماعت جمال الله خوب باشند
باین صفتها که شنیدی از بنده یك حرف از وصف ایشان نیست
انشاء الله از اوصاف حمیدهٔ ایشان چیز خواهی یافت و ایشان
بسیار باشند که از اینجا تا روم بپرند و کاه باشند از خطا بعراق و تبریك
کام بنهایند و ضمیر ایشان از فیض عبادت و انوار و اسرار الله مسعود است
و عیوبات عالم از ایشان از اجراست خرابا تیان عالم تحقیقند و

مناجات

ومناجات کنان بلند تجرید ند و زارعان بره استر حاصلند و طی کنده
کان نا علم کل اند و بازیافتکان جلوه کاه دل اند و ناظر کنی واصل
اند کربه کفت ای موش اکر امات ایشان اکنیز در کتب ایشان شنیده
و دیده از برای بنده نقل کن موش کفت ای کربه تا کسی داخل این فرقه نا
و خارج باشد صحبت از برای تو پیدا شتم کربه کفت اکر انسان خوارادهٔ
جذب کسی باشد پس لعنت و صحبت باید داشت تا او از راه شبهه
بر راه یقین در اید هر کاه صحبت ندانند کسی چیزی نشنیده و نفهمیده
را چون اطاعت کند موش کفت هر کس میخواهد که در این جاده
کامی نهند و کامی حاصل کند و از این باغ کلی ببوید و از این حلوا لقمه
بچشد و از این خرمن خوشه بچیند و از این اسرار بچیم یقین
چیزی برچیند باید که دست ارادت بدامن متابعت پیری زند
سر در قدم پیر نهند و کفر پیر را ایمان خود قیاس کند و از راه متابعت
سر موئی کج نرود تا انکه از پیر مرتبه یابد همچنانکه اطفال را در
مکتب خانه شناختن یك نقط و دو نقط و دانستن مد
بکشم و یافتن تشدید سخت بکویم چون بمرتبهٔ الف چیزی بدارد
رسید خاطر نشان او میکند که الف هم مرکز است و هم نقط
و هم دایره تا راست بوجود نقطه مد کشش بهم رسانید و تا

بحد الف رسید پس ظاهر شد چون ظاهر شد که الفست پس آن
تخمین که استواء الاثار گردیده و مدور الفد سیران کنند اینه
است که چون کاتب که نون با حلقه و دنبال رخ خ و ع غ بنویسد
اینها را باو تعلیم سید هند و یقین برا و ظاهر میکرداند بر تکرار
بیان تا انکاه که اوراد انا میکرداند باینکه اصل نقطه بود و
نقطه بسبب حلوه کشش کرد با راست بامد در بلکه هم راست
وهم مد و را اجزای الف بهم رسید و حروفات دیگران
حرکت دور بهم رسید و از این و تیره سخن بسیار است که بر گفت
که از کشف و کرامات صوفیه بعضی بیان کن موش گفت
کرامات ایشان زیاده از حد و بیاست نهایت انکه بعضی
بیان کنم کرامات مشایخ اهل خراسان انکه در حالتی
که فوت شده اند بعد از چند روز از قبر ایشان درخت پسته
بیرون می آمده مشایخ عراق در حال حیات در چله کاسرخ بمریدان
داده اند و در شب بجای روغن آب در چراغ میکرده اند چراغ میسوخته
و بعضی پرواز کرده می پریدند و بعضی از درخت خشک میوه میچیدند
و همچنین مشایخ ترکستان بهرچه خواسته ممکن بوده و کشف
کرامات اهل ماوراء النهر و روم بسیار است در میان عرب کشف

وکرامات نیست و هریک از ایشان زحمت عبادت و سلوك و چله
داشتن و اوراد فتحیه و ذکر خفی همه را بجا می آورده تا بجایی که وجود
وجسم ایشان از میان برخواسته و عالم روحانی روی نموده بیت
عشق آمد و شد بجانم اندر رگ و پوست ¤ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت ¤ نامیست ز من بر من و باقی همه دوست
چون بعالم روحانی رسیدند واصل میشوند کل شیء یرجع الی اصله
و در این باب صحبت بسیار است و رموز ایشان بیشمار است شناختن
ایشان امری محال و در حدیث قدسی واقعست که اولیاء تحت
قبابی لا یعرفهم غیری و ایشان پادشاهان سلوکند و پادشاهان
ملوك را برایشان احتیاج بسیار است اکنون چه فایده اگر چیزی
از عالم تصوف میدانستی زود بمرتبه کمال و وصال میرسیدی
وکشف و کرامات از تو بظهور میرسید که بر گفت که ای موش دیگر
اگر چیزی از صفت ایشان میدانی بگوی موش گفت که این بجایی
میرسید که اگر حرف بگویم گمان بکفر من خواهی کرد هر گاه که فهم که تو
از تصوف خبر نداری و نمی فهمی اکنون گوش بد ار شاید به تقریبی
بفهمانم قطره که بدریا میرسد دریاست و دریا را بجز خاصیت
وصفا نیست در ان قطره داخل است بطریق توالی بیت حلوای تن

تنانی تا نخوری ندانی که پیر گفت اگر خواهم که من نیز از این مرتبه
چیزی بیابم مرا چه باید کرد موش گفت این که پیر تو طالب علمی و
صوفیرا با طالب علم ملاقات نیست پس چون تو بی‌سبب همین
در مرتبهٔ پستی ماندهٔ که طالب علمی که پیر گفت ای موش هر که طالب
علم را دوست ندارد موافق حدیث دین و ایمان ندارد نشنیدهٔ که
حضرت رسول صلعم فرموده که هر کس بعلم شکسته معاونت طالب علمی
بکند خداوند عالمیان چندین حسنه در نامهٔ عمل ان مینویسد هر
گاه کسی ردّ طالب ردّ دین و مذهب و ملت کرده دیگر آنکه معلوم
میشود که این فرقه نماز و روزه نمیکنند و اگر نماز گذارنده و روزه
دارنده اعتباری نخواهد داشت موش گفت چرا که پیر گفت
که ای موش الحال تو نیز میباید که مرتبهٔ انصاف داشته باشی و درک و
شعور داشته باشی و تقلید و تعصب فرو گذاری و خدای عز و جل را
حاضر و ناظر دانی و میل و عناد در خاطر داشته باشی معلوم تو
میشود که ایشان بکمال حماقت آراسته و نیز از دین خبر دارند و
از مذاهب و نیز از ملت بلکه بکمال بدعت و کفر و خلاف آراسته
اند زیرا که هر که رد علما کند رد امامان کرده و رد امامان رد پیغمبران
و رد پیغمبران رد امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام د

حسنا

حسنا و عقاب و عذاب و ثواب و خطاب و بهشت دوزخ و حشر و نشر
و میزان و صراط است موش گفت که این که پیر گوشش بدار عالمان
و صالحان و سالکان عارفان خائفان صادقان عاشقان
این هفت مراتب که نوشته‌ای همین مرتبه نیست اول با عالمست
و باقی با صوفیه است هر گاه یک مراتب نیست مجهول با ایشانست و
باقی شش مراتب با انوار و فیوضات الهی با ایشانست و اصل
مراتب که عشق است با ایشانست و ملا باباجان در رباعی گفته
رباعی از شبنم عشق خاک آدم گل شد؛ صد فتنه و شور در جهان
حاصل شد؛ چون نشتر عشق در رگ خاک زدند؛ یک قطره از
ان چکید و نامش دل شد؛ پس معلوم شد که رتبه عشق با صوفیه
دارند و رتبه عقل با عالمان و در هر جا که عقل بساط چیده
عشق بی‌تکلیف بساط عقل را بر پایی بهم برزده بیت عاقل بکنار
اب تا پل میجست؛ دیوانه پا برهنه از اب گذشت؛ عشق پرواز
نشیب و فراز و گرم و سرد ندارد و دور و نزدیک نمیداند و
اندک و بسیار نمیگوید و نفع و نقصان نمیشناسد بیت بپای
دوست رود دوست تا برد وست راه بچشم یار نکشید بچهره دوست
این که پیر حد و صفت ایشان زیاده از آن بود که کسی بیان تواند

کرد مکر چاره انست کر دست طلب در دامن ارشاد ایشان زند
و متابعت ایشان بکند تا انکه رتبه وحدت وصال او را نصیب
کرده و الا در عمر خود کرده در مدرسه و بحث و تکرار ضرب یضرب ضربوا
ضربت ضربتما ضربتم و عبارات فهمیدن او را سودی نباشد
الا سر کردانی زیرا که راه علم بسیار دور است بسوی خداوند
عالمیان و راه صوفیه بسیار بسیار نزدیکست که بهر لمحة البصر
مناظره جمال الله در دیده باطن عارف سالک عاشق ظهور
میکند اما یافتن این مراتب همان حلوائیست که قبل از این
کفته شد و دیکر کفته اند بیت پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود و دیکر از این مقوله کفتکو
بسیار است اما تا کسی با ایشان نشیند و اختلاط ننماید نمیداند
که بهر کفت کرد در معرفت الهی خبری دارند موش کفت هر کاه
کسی خدا را نشناخته باشد چون عبادت میکند و رتبه
از کجا با و میرسد پس البته میشناسد و میداند که بهر کفت
ایموش دیکر از تعریف و توصیف و اخبار ایشان و اثار و اکرام
انجماعت سیدانی بکوی تا بشنویم شاید در این رتبه مهارت
تمام بهمرسد و کمال انها را حاصل کردن اسان نیست بواسطه

وانقتا

انکه سلوک و زیارت و حلم و شکستکی و برده باری ایشان زیاده
از حد و بیانست از انجمله حلم و ستاری در این رتبه است که حسین
منصور مردی بود حلاج روزی زنی امد در دکان او که پنبه
خریداری نماید و ان زن پیر بود و چون نشست در انحالت بادی
از ان جدا شد چون حسین منصور ان صدا بشنید متوجه
ان شد که مرحلاجی شد مباد اکر ان زن خجل شود بسبب الحلم
و ستاری صاحب ان رتبه شد که شنیده باشی که کفت انا
الحق که بهر کفت ایموش دیکر چیز یافتند صفات ایشان و از کشف
و معجزات ایشان موش کفت که یکی از ایشان از بسیاری رنج و
تعب و ریاضت عبادت کفت ما اعظم الشانی و انیمر تبه یافته
و ایشان صاحب قول این بیت اند بیت من ذات بحث مشتطیعم
هم اسم و هم اسما منم و از این قبیل بسیار کفته است که بهر کفت
از روی تمسخر که ایموش خوب کردی که مرا اکاه کردی از مرتبه
ایشان کامر که مرتبه سهلی مانده که بفرعون برسند موش کفت
چون ایکه بهر کفت ایشان دعوی خدائی نکردند و فرعون این
قدر مرتبه داشت که دعوی کرد موش کفت اینها یار چون شما
ایشان را از فرعون کمتر میشمارید فرعون خدائی کرد و ایشان

نیز کردند چرا شما غیر رسید بگفتن چنینها مگر ایشان کم بودند از فرعون
ایشان نیز گفتند سبحانی ما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله و
انا الحق و امثال اینها گفته اند و فرعون گفت من خدا ام بس این قول
فرعون نیست در رتبه ندارد قول مشایخ کبار زیرا که فرعون در عمر خود
میگفت من خداوند اهل مصرم و یکبار نیز گفت انّ ربکم الاعلی
و ایشان از اول روزگار واصل شدند تا روز وفات میگفتند سبحانی
و ایشان منزه و مقدس میدارد ایشانرا و در نتیجه این دعوی زیاده از
فرعون است که نیز گفت ایموش از برای صوفی شدن و شبدکی
کردن و گمان غلط خود را از خلقان ممتاز ساختن حکایتی بخاطرم
بخاطرم رسید که مناسب می اید موش گفت بگوی **حکایت**
گربه گفت که یکی از مردم اخشابات کله شهر اصفهان اورد که
بفروشند قضا را در انوقت گوسفند بسیار کساد بود برد بقرابات
و بلوکات و جنبه و وعده طولی بفروخت و اعزره را بخاطر رسید
که تا هنگام وعده قیمت گوسفند مدت مدیدی میشود ترا تابی
و مکانی نیست البته باید که کدخدا شوی تا هنگام وعده رونقی
داشته باشی باری جایی سراغ و دلاله فرستاد و قبول کردند دلاله
امد و گفت که اعزره را قبول کردند و اما میگویند که ما میخواهیم

که داماد را ببینیم الحال چون ریش سفیدی وارد و داشتن تیف کردن
و نشستن روی در ریشت زیاده شد و رخت کثیفست باید که بحمام
رفته ریش را رنگی بر بندی و داروی بکشی و رخت پاک در پوشی
تا ترا ببینیم و مردم عروس ترا ببینند اعزره لرا و باش بحمام رفت و گفت
که دارو بیاورید و نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر
برداشت و بر صورت خویش بمالید و ساعتی بهمان انگه رنگ
گرفته نشست تمامی ریش و سبیل اعزره لر فرو ریخت و اعزره را گمان
انکه رنگ کرده تا انگاه که از حمام بیرون امد و بدکان دلاک
رفت که محاسن خود را اصلاحی بکند نشست و بدلاک گفت
که مرا اصلاحی کن دلاک چون نظر کرد دید که اعزره سر موئی از
ریش و سبیل او نمانده و نیست و گفت که ای مرد کیف خورده
مرد را گمان انکه تا کیف نخورند اصلاح نکنند گفت بلی مرد
سرتراش اینه بدست لر داد چون آینه بدست گرفت و بصورت
خود نظر کرد دید که از ریش و سبیلش چیزی نمانده و نیست
بسیار حاصل کردن معرفت صوفی موافق است برنگ ریش لر
بیت ایا صوفی که ت بر هوای خویشتن : کجا از رنگ یابد رنگ ریشت
هزاران نکته در هر موی پیداست : چنین رنگی بریشت رنگ خیدا

امیوش تو اکر صوفی را دوست میداری بیا اکنون دو کلمه از ارباب
کرامات صوفیه خراسان بشنو آورده اند که روزی یکی از
اهل عراق از مردم اراذل متوجه خراسان شد قضارا یکی از
کدخدایان معتبر خراسان از باغ بیرون آمده بود دستمال
میوه در دست و بخانه میرفت ناکاه تطرش بامرد عراقی افتاد
با خود کفت که میباید این یکی از اهل الله باشد پیش طلبید
امرد عراقی را و کفت که این مرد اکر بکوئی که چند عدد است
هر نهر نارا بتو میدهم امرد عراقی دانست که ان چند است
و چیست کفت ای خواجه در دستمال تو امرود است و نه عدد است
ای خواجه خراسانی دستمال امرود بدست عراقی داد با خود
کفت که امرد از اهل کرامات است باید بخانه برد که تخم امرد را یکی
کسی را که اینقدر درک و شعور باشد که بفهمد که درخت پسته
که شایع ملک خراسان است اکر پیر خراسان صاحب کشف و کرامات
باشند میباید که درخت خرما که شایع آن ملک نیست یا از میوهای
عراق یا میوه هند یا میوه روم یا میوه کرمسیر است مثل نارنج
و لیمو و خرما و بکرایی و از این نوع میوهای عراق یا میوه از قبل
ایشان بیرون آید اکر درخت پسته هم کسی ندیده که از قبل

مشایخ بیرون آمده باشد بر فرض آنکه بیرون آید و عراق نمی بینی که
در یک باغ درخت کوج هست تا ده باغ حوالی آن بسبب آنکه مرغان
آن کوج را بمنقار بر اطراف میبرند درخت کوج از باغهای دیکر میروید
و درخت بادام و کردکان و زردالو و شفتالو و سایر درختانی که
تنده ایشان بیرون می آید همه بدانمنوالست پس جماعتی که درک
و شعور ندارند و عقیده اینست اکر مرد معرکه کیری تخم مرغی از کیسه
بیرون می آرد همه او را اولیا قیاس میکنند و کسی که عقل و شعور
ندارد هر چیز که بر عقیده برا و مشکل مینماید هم چنانکه آورده اند
که مرد لری بی عقلی در بالای درخت رفته بود و بر سر شاخ نشسته
و بن انشا خر را ابر اره میبرید قضارا شخصی از آنجا میکذشت
کفت ای مرد که امات سید اند از درخت بزیر آمد و دست در دامن
امرد زد و کفت که تو یا امامی یا نایب امام هر چند امرد قسم میخورد
و میکفت که من امام و نایب امام نیستم از او قبول نمیکرد ای عزیز
این نوع کسان بکشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل و درک
و شعور ندارند و کسان اینکه در عمر خود سعی کرده معرفتی حاصل کرده
اند بیت معرفت خرج مکن معرفت ایشان بود معرفت کاسه
آش و سبد نان بود معرفت کوس جم و حشمت کیخسرو نیست معرفت

شهرزر و ملک سلیمان نبود ٭ معرفت گوهر پاکست نهان در دل پاک ٭ دل
ناپاک بدین نور فروزان نبود ٭ این سوزش بسیار زحمت میباید کشید در
خدمت علمای دین مبین محمدی تا یک مسئله معقولی را فرا گیری و
بدانی تا مردم ترا از کار و خر نادان و بیشعور نشمارند انها که صاحب
معرفت و دانشند خون خورده اند تا راه بجایی برده اند نشنیده
که گفته اند **بیت** چون شجر در دل گل تا نزوی تا بکمر ٭ نشود شاخ مراد
تو پر از برگ و ثمر ٭ تا چو قاشق نخوری تیشه ز دست نجار ٭ نرسی لب بلب
ان بت سیمین بر ٭ تا سر و پا نشوی گوش بمانند صدف ٭ نشوی در تک
دریای سخن پر گوهر ٭ خاره خاره چه نباشد اثر در دو ترا ٭ لعل کردی
چه خوری غوطه بخوناب جگر ٭ که تو خواهی که شوی از زره الانس
پاک ٭ همچو صدفی ز سر قید تعلق بگذر ٭ اموش ترا کامست که هر کس
هر چه میگوید چنانست اما این معنی را ندانستم که هر کس دعوی
کند تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نکفد راند قول اورا
اعتباری نباشد و این جماعت که لاف معرفت خدا میزنند
از بابت ان روباه اند که حاجی شده بود **اورده اند** که در ارختان
روباه بسیار شده بود زیاده از هر ملکی دیگر و چون در املاک
انار بسیار است و روباه شکستن انار را عجب اند و مردم ان

ملک

ملک از تو هم انکه مباد اگر روباه برنجانند میرود بباغ و همه
انارهای ایشانرا تباه میکرد اند بدا حسب بسیار سلامتی میکنند
و عزت میدارند که روزها در خانها بطریق گربه میکردند و
هر چه میرسند میخورند کسی را قدرت دم زدن نیست قضارا
روزی روباهی از راهی میگذشت صدای مهیبی بگوش روباه
رسید بسیار مضطرب و متوهم شد قضارا ابریق کهنه در کوچه
افتاده بود و باد بر او میخورد و صدا میداد از ان واهمه روباه در
امکان حرکت نمیکرد قضارا روباهی دیگر رسید باد کم شده بود
و صدای باد نمی امد و ان روباه را دید حیران ایستاده بهر طرف
مینگرد گفت ای روباه در اسطرلاب نظر کردم دیدم که میباید
در این چند روز شیری بهم رسد که جمیع روباهانرا اسیر کند بیا تا
همراه از این موضع بگریزیم این دروغ گفتن روباه از ان بود که
میخواست که روباه بداند که او از صدا ترسیده است همراه
هم میرفتند هر ساعت روباه می ایستاد و گوش می انداخت
و هوش حبیه میکرد و دیگر روان میشد روباه دیگر گفت که
این بار عزیز این قدر تامل چرا میکنی گفت بواسطه انکه در
این نزدیکیها میباید که طعمه باشد بوی بد ماغ من خورد از

اینطرف و ان طرفی بود که ان صدا شنیده بود بان روباه بیخبر
کفت که تو از طرفی و من از طرفی جست جو کنیم تا بیابیم و مطلب
این بود که ان روباه در ان طرف صدا روان شود تا حقیقت
ان صدا معلوم کند روباه روی بدویدن کرد و او نیز از جانبی
که صدا اشنیده دوان شد و هر ساعت بر بلندی میرفت
و بزیر می امد و با خود میکفت که اکر او کشته شود من بسلامت
بروم و هر یک در هر طرف بسیار دویدند انچه از بوی طعمه
که روباه نشان داده بود بظهور نرسید باز در دویدن نهان
بیکدیکر رسیدند روباه خاطر جمع کرد که صدا البته کذشتر
هرچه بوده است قضارا همچنین که بپای تلی رسیدند ان
روباه متوهم نظرش برابریقی افتاد که در این دامن افتاده
بود با خود کفت غلط نکنم که این ظرف زر دارد و تو این روبا
را با خود اوردی الحال از این مال حصه میخواهد خواست تا ان
روباه حیله کند کفت بایست تا در رمل تامل کنم بعد از زمانی
سر براورد و کفت که میباید این کرد و نظر میاید سر شیر باشد و بدو
افتاد و بسرعت تمام میدوید تا ان روباه بیچاره از توهم شیر کریزان
شده از ان دست بیرون رفت و ان روباه بر کردیده بر سر ابریق

امد ابریق شکسته چون نزدیک رفت هنوز اندک بادی می امد
معلوم میشد که این صدا از ان ابریق بوده و ان روباه بکی در او
صدا و دوم نومید از انکه کمان زر داشت با ابریق کفت که بسبب ادای
با جمیع روباهان سوکند که ترا ایلای سبزی کرفتار نکنم دست
از تو بر ندارم دران صحرا او را دست بدست میغلطانید و می
برد تا بکنار رودخانه رسید و ان ابریق را دران کنار رودخانه
بردم بستر بسبب سیاست بر رودخانه انداخت و هر مرتبه که اب
بر او میرفت صدایی میداد روباه میکفت اکر صد مرتبه غرغر میکنی
بیش من سودی ندارد و الا که ترا غرق کنم قضارا ابریق سنکین
شد و روباه دید که میکشاند او را بزیر اب مضطرب شد هیچ
نیافت الا قطع کردن دم خویش پس بصد زحمت از دندان
دم خود را خایید و ابریق با دم روباه بزیر اب غرق شد روباه خود را
از اب بیرون انداخت و روان شد و با خود میکفت که عجب
جانی بسلامت بردی قضارا با خود فکر میکرد که اکر خویشان
و اقربا و هم قبیله و هم جشم مرا بر اینچنین ببینند بدم کنده
سرشکستکی و بدنامی و بیدمی مرا صد تهمت و سرزنش بهم رسد
و مردم بافواه یکدیکر می اندازند باعث بدنامی و سرشکستکی

خواهد بود پس میباید که در جایی پنهان شوم تا شب در اید وشب داخل
شوم قضارا بر سر راه بازارچه بود ودران بازارچه دکان صباغی
بود در بسته بود از دریچه داخل ان دکان شد قضارا استاد صباغ
راکاری روی نموده بخانه رفته بود چون برکشت وبدکان رسید
کلید بدر فرستاد که در بکشاید روباه جست که دفع مضرت
از خود بکند در خم نیل افتاد وبسیار دست وپا زد از خم بیرون
امد وازان دریچه متوجه راه شد باخود فکری کرد که بسبب
بیدمی وجامه نیلی پوشیدنی را اگر کسی پرسد باید کفت که
متوجه حج شده بودم واین علامت قبول زیارت است زیرا که مکه
سنك محکست بسیار بزیارت میروند که در وطن بدیانت وبخیل
وپوچ کو بودند چون از مکه برکردیدند خوش وملایم ونیکو خصال
وصاحب دیانت وتقوی وطهارت بودند وبعضی رفتند بکمال
خلق وکذشت وصلاحیت چون برکشتند بخیل وکج خلق و
بدیانت وسود خواره وطامع شدند پس روباه باخود قرار
حج رفتن وحاجی شدن داد وبمیان قبیله امد وخود را حاجی
نام نهاد وسبب بیدمی وسیاه بختی را شیوه حج ساختند تا دانان
که عقلی وشعوری داشتند دستگاه ریشخند ومضحکه بودند

انان که غبار حماقت ونادانی پرده در پیش چشم دانش وبصیرت
ایشان کشیده چون روباه میدیدند تعظیم سلام واکرام
بجامی اوردند وان روباه را برخود ممتاز میساختند معاینه این
سفد مثر روباه بیدم نیلی را باحماقت صوفی یك ونیره یافتم
زیرا که ایشان نیز بسبب خجلت وغارت که در باب بیدانشی
ونادانی خود دارند ومیداشتند بجز دم کنند کشف وکرامات
را برخود بسته اند ولمردم نادان را کمراه ساخته اند واکر تمرد در
عمر خود حرف راست کسی از ایشان نشنیده چه جای کشف و
کرامات بر عنر از بهانه خجالت ووسیله شکم چیزی دیکر مقصود
ندارند وقریب مردم عالم کالانعام سیمایند وکرامات وکشف
را بسیار شنیده ودیده ایم که چه قسم است از انجمله یکی اینست
آورده اند که در دهی شیخی با جمع مریدان امد وبیرون امد بدهی
دیکر میرفت در اثنای راه دید که مردی بیرون آمد ودر باغ
بست وسبدی در سر دارد وشیخ باخود کفت که اینجا کراماتی
میتوان کردن وتذویر میتوان پرداخت زیرا که اکثر مردم ده
که ریش بر ایشان میکویی خوشحال میکردند ریش حسین وعز
الدین وخالو اقاسم نام میدارند وایمرد البته یکی ازاین نامها

خواهد داشت چون از باغ بیرون امده البته سبد میوه دارد
پس میباید که این مرد را بدان اسم اواز دهم و بگویم که میوه
که در سبد داری بیار تا بخوریم شیخ با خود چنین قرار داد که
چون اینمعنی بوقوع برسد کشف و کرامات کرده تا مدتها ان
تو در میان مردم بخته شده و شهرت تمام میکنی پس روی بر
امرد کرد و گفت که ای رئیس عز الدین خالو اقا اسم شهر یار امرد
چون اسم رئیس شنیده جواب داد رو بعقب کرد دید که شیخ
با مریدان میرود شیخ گفت که این سبد میوه را بیار تا بخوریم امرد
پیش امد و گفت ای شیخ بنده عمو عبدل نام دارم و سبد من
از میوه خالیست شیخ با خود گفت که این مرد دروغ میگوید اگر
این اسم نداشت جواب نمیداد پس گویا که در میوه دادن بخل
میورزد یا مارا لکشف و کرامات ازمایش میکند گفت امرد
مرا چنین خبر داده اند که در این سبد انچه دارد میباید که ما
با مریدان صرف کنیم و تو بواسطه انکه این میوها را نمیدهی اسم
خود را عبدل میگویی امرد قسم یاد کرد که یا شیخ عجب از شما اگر
چنانچه این سبد میوه داشت البته که من از شما دریغ نداشتم
شیخ گفت که اگر راست میگویی سبد را بر زمین بنه تا ما خود

بخوریم میوه را و اگر نداشته باشد سبد را بردا شته برد امرد نمیخواست
که ان سبد را بر زمین گذارد زیرا که سبب خجلت میشد و در گذاشتن
مضایقه میکرد شیخ ایمرتبه خاطر جمع تر کرد و گفت که در رموز عین
فرموده اند که این سبد نصیب من و مریدانست شک در قول
ما مکن و سبد را بگذار امرد لاعلاج چون سبد را بگذارد پر از
سرگین الاغ بود که در مدتی که الاغ در باغ چریده بود و امرد جمع
کرده بود بخانه میبرد پس چون شیخ ان سرگین بدید از روی
خجلت بمرید ان گفت که شروع خوردن کنید و خود دست دراز
کرد و شروع در خوردن سرگین کرد و از خجلت میگفت که هر
که دلش نور شوق مودا ست میداند که این چه لذت دارد
پس مریدان هر یک بتقلید یکدیگر میگفت که بوی مشک بمشام
من میرسد و یکی میگفت که شکر را بدین لذت ندیدم یکی
میگفت که هرگز شهد بدین چاشنی نچشیده ام باری ان خران
از خر کمتر یک سبد سرگین را بر تقلید یکدیگر خوردند و تعریف
کردند شیخ میگفت هر که از این بچشد و دل اید نکند البته
باطن او صاف و روشن میگردد و قوت گرسنگی و تشنگی
بهم میرساند این نمیدانم که ایا در این مدت که در سلک صوفیان

بوده از این نوع کرامات دیده واین نوع لقمهٔ لذیذ خورده آورده‌اند
که روزی مردی بنزدیکی از ان شیخهای زمان رفت وگفت زن
من حامله است ومیترسم که دختری بیاورد توقع دارم که
دعایی کنی تا خدا ایتعم ببرکت دعای تو مرا پسری کرامت فرماید
شیخ گفت که برو ده من خربزه املی با نان وپنیر حاضر کردان و
شب نیز طعامی مهیا کن تا اهل الله بخورند ودر حق تو دعا کنند
امرد برفت وانچه شیخ گفته بود حاضر کرد چون صرف شد شیخ
فاتحه برخواند وگفت خاطر جمع دار که البته خدا ایتعم ترا پسری
کرامت میکند ودر ده سالگی در اخر سلسلهٔ صوفیه خواهد بود
ویکی یاد در عصر خواهد شد چون مدتی بگذشت وان زن وضع
حمل نمود دختری بود که بد منظر وبد قیافه وامرد بسیار دلگیر نزد
شیخ امد در حالتی که همه در نزد شیخ حاضر بودند وگفت یا شیخ
دعای شما در حق من اثری نکرد شما خود گفتید که البته پسر خواهد
بود الحال دختریست بسیار که بد منظر وبد قیافه وگفت ان سفره
که از برای درویشان اوردی البته از روی اکراه بوده اگر از
روی صدق میبود البته پسر میبود اما خاطر جمع دار که اگرچه
دختر است اما زیاده از پسر بتو نفع میرساند ومن در خلوت

چنان دیده ام که علامت مرد هر خواهد بود پس چون دو ماه شد آن
دختر بمرد باز امرد بنزد شیخ امده گفت که قول شما جاری نشد شیخ
گفت که ما گفتیم که این دختر بیش از پسر بشما نفعها میرساند ونادر
دهر میشود البته اگر پسر میبود عملها میکرد که تو همیشه از عمل او
غمگین ومحزون میبودی چون دختر بود اینها که پسر میکرد نکرد
وترا ازاری وغمی از عمل او حاصل نشد وچون وفات یافت
برحمت خدا پیوست اگر زنده میبود بمشغلهٔ دنیا الوده میبود
پس برحمت پیوسته شده تا در زمان میباشد چون شیخ این گفت
مریدان کودن همه یکبار برخاستند برپای شیخ بوسه میدادند
ومیگفتند که انشاء الله وجود تو بسلامت که بدین وجه مارا
حیات تازه بخشیدی حقا که دم پیر کامل کم از دم عیسی نیست
از اینجاست که گفته اند بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد الحمد لله والمنة که کسی را دست
بردامن زده ام که از نهان واشکار ما را خبر میدهد ایموش
بیت شیخی که بدانیگونه کرامات کند تا خلق بحیله شید وطامات
کند جز بیخردان کودن وسفلهٔ دون تا من بر کودکی کرامات کند
ایموش در تذکرهٔ صوفیه چیزی از کرامات ایشان خوانده‌ام

بیان کن موش کفت اکر ببر تو درپله عناد و حجتی و بی اعتقادی
و بی اعتقادی و اکرنه از برای تو صحبت بسیار میداشتم اما کفت
کوی تو قفل خموشی بر لب من بسته زیرا که هرچه کفتم عیبی از او بیرون
اوردی و مرا سرکردان ساختی که ببر کفت که ترا بخاطر میرسد
که من با تو عناد میکنم بخدا که انا بحر قبل از این از توحید و
توصیف و کشف و کرامات صوفیه کفتی یکی را جواب
تو نکفتم میخواهم که انچه در خاطر داری همه را از تو بشنوم و بعد
ازان از روی دوستی ترا نصیحتی کنم و بیان غلط هر یک برقم
کلک مشکبار عنبر نکار کردانم تا بر عالمیان ظاهر شود که برجستن
و چرخیدن و سماع کردن و دروغ بجای کرامات کفتن از عقل
و دانش نیست بلکه کمال حرنت است و کودنی و حماقت باری این
موش تو انچه از تذکرهٔ ایشان در کرامات شنیدهٔ بکوی بعد
ازان انچه خاطرنشان تو کنم که قبول تو باشد بشنو و الا نشنیدهٔ
انکاه موش کفت اکنون یک کرامات از مشایخ طرف خراسان
بشنو که ببر کفت که چرا صفت مشایخ میکنی نام ایشانرا نمیدانی
و نمیکویی کفت ای ببر مصلحت نیست نام بردن توقع میدارم که
تو نیز نام نکویی تا سبب ملال بعضی از بیخردان نباشد موش

کفت

کفت اکنون کرامات بشنو آورده اند که در خراسان شیخی بود
مریدی داشت نام او مجد الدین بود و شیخ ان مرید را بسیار دوست میداشت
و ان مرد بکمال صلاحیت اراسته روزی از او شیخ را نقاری واقع
شد شیخ در مرتبهٔ جلال بود و مرتبهٔ جمال را بر پردهٔ استیلای جلال
پوشیده غضبناک کفت که در اب میراد یعنی در اب بمیرد قضا
چنان شد که ان مرید با جمیع اکابر و اشراف خراسان اختلاط
تمام داشت و تردد مینمود قضا را شبی بخانهٔ یکی از بزرک خراسان
که سلطان الملک بود رفت و ان سلطان را پسری بود جاهل و تند
و شریر و دران وقتی که مرید شیخ بدان خانه داخل میشد سلطان
زاده اعزاز و اکرام می نمود بسیار ان مرید را دوست میداشت
و انیس و جلیس خود میساخت قضا را دران شب که مرید در
انخانه داخل شد سلطان زاده بسیار مست بود فرمود که اورا
در دریاچهٔ اب انداختند و هیچ کس را قدرت ان نشد که
التماس تواند کرد تا انکه مرید در اب بمرد چون صبح شد خبر
بشیخ اوردند که مجد الدین بسبب دعای شما که فرموده بید
در اب میراد موافق قول و دعای شما واقع شد و در اب مرد
چون شیخ این شنید سبب پرسید که در اب مردن چکونه

بوده ازجهة شیخ نقل کردند مستی این پیرود رابافکندن مجد الدین
وخون خراسان چون مجد الدین وخون عراق وخون مجد الدین
وخون بغ وشیخ میخواست که بغداد بگوید که مریدی دست بر دامن
شیخ گذارد وگفت ای شیخ عالم را خراب میکنی بس است امر بد
نگذاشت که دیگر بگوید ای شیخ بغ را گفته داد مانده وچون
مدتی بر این بگذشت املاکو بهم رسید وموافق قول شیخ خراسان
وعراق را بقتل رسانیدند وچون بغداد رسید نصف بغداد
را قتل عام وغارت وفساد از برای قول ودعای شیخ واقع شد
تا بدانی که مردان چنین بوده اند وگمان بد نبری بیت درویشانیم
نشسته در تنگ دره که قرص جوین خوریم وگه لنگ بره بیران
گهر دانند مردان بره هرکس که نماند مگر او جان بره اگر به
اگر در این باب کرامات حرفی داری بگوی والا در باب اهل الله
ظن بد بردن خوب نمیباشد زاد وست سید ادرم نصیحتی میکنم
که مغرور علم مشو وبر ایشان بنظر حقارت مبین اگر بر اکرام
از راه عناد وحجت بیرون بیای وبجاده موافقت ومصاحبت
با من همراهی میکنی بسیاری از عالم کرامات وکشف از برای
تو بیان میکنم گفت که اموش ذبیحات را بر هریک دست بجا

خود

خود وزیستن وزندگانی کردن ومال الحال خود میباید که فکری وتاملی
وتدبیری داشته باشد خصوصا هرگاه خواهد که در دنیا از اقران
واقران طایفه ممتاز باشد ودر اخرت در نزد ابنای جنس بسبب
عمل نیکو سرافراز باشد که میباید که شب وروز در تفحص وتجسس
احوال خود بوده غافل نشود ودر گفتن وشنیدن ونشستن وبر
خاستن وخوردن واشامیدن تامل کند وروز بروز انچه
پسندیده وشایسته حال بوده باشد ترک نموده پیرامون نگردد
واین حال کسی را باشد که با عقل وشعور ودرک فراست بوده
باشد وانچه در کتب موافق ومخالف ومسطور است بیرون از
دو وجه نیست یا بنا بر عقل است انست که هرچه بر چیند وبشنود
از روی عقل وکمال وقت تامل نماید وگاه باشد که عقل آن بان
شنیده ودیده نرسد باید که از عقلاء این روزگار استفسار
نماید تا خاطر جمع کند بسیار باشد لیکن اورا بهر عقل ما وشما درست
اید وبنزد عقل عقلا غلط وباطل باشد وگاه باشد که چیزی
چند در نزد عقل ما وشما غلط نماید وبر عقل عاقل راست و
درست باشد پس باید که در هر امری تامل کند تا روز بروز بر
عقل فراست او افزودگی حاصل گردد دیگر انچه بنابر نقل است

هه

باشد کند اورا بهه

انست که انچه بر بیند یا بشنود تامل کند که انچه دید وانچه شنید
از که دید یا از که شنید ایا کوینده وخواننده ونویسنده وبعمل
اورنده ان امر ثقه وعاقل وقایل است یا مجهول وبیعقل و
بیچیز است واین طریقه را مصدر احوال واقوال خود دانسته
وخود را ممتاز سازد ودرین باب نکته از حدیث سید کاینات
وخاصه موجودات سرور عالمیان ومهتر ادمیان محمد
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بخاطر این بی بضاعت رسیده
اکرچه ایه قران مجید ربانی وحدیث رسول حضرت سبحانی را
تاویل وتفسیر ومعانی بسیار است وهرچه قدر که عقل عاقل
دران تامل نماید ووجوه بسیار بیان نماید همان در ضمن آن
ایه وحدیث معانی وتاویل خواهد بود که خدا ورسول دانا
تر اند زیرا که هر لفظی وحرفی از ایه وحدیث را بجمیع معانی
تحقیق از روی برهان واسناد دلالت دارد وحضرت رسول
صلی الله علیه واله فرموده که قول المیت کالمیت وانحدیث
را معانی بسیار کفته اند هریك بوجهی وبعضی ازان معانی
علت اقوال وافعال میشود زیرا که بعضی کفته اند که حدیث
اینمعنی دارد که قول میت همچونست میت یعنی هرکس مرد قولش نیز

مرد واین نقص کلی در کتب واقوال بهم میرسد زیرا که چون کسی
مرد قولش هم مرد پس جمیع کتب بنابر قول ان اهل مرده است وجمیع
اخبار واحادیث وتفاسیر بنابر قول اموات است پس بدین معنی
راضی نمیشود واحتمال دارد که انحدیث در حالتی واقع شده باشد
که حرف وصیت متوفی در میان بوده انحضرت فرموده که قول المیت
کالمیت یعنی چون موصی وفات یافت یعنی وارث وفا بوصیت
قول او نمیکند واینمعنی بسیار تردیک تر وبهتر است از اینمعانی اما
دلالت بر جمیع امور میکند خصوصا بر انچه از پیش کذشت که
جمیع امور بنابر عقل ونقلست قول المیت کالمیت یعنی قول میت
همچونست میت یعنی که نظر کنید بر حال میت اکر میت در حال
حیات راستکار وصالح وعاقل بوده قول او صحیحست واکر مردی
فاسق یا جاهل یا کاذب بوده قول او نیز چنانست پس امیوتن میباید
که هرکس هرچه کوید قبول نکنند تا بکمال سعی وعقل بکنه ان شنیده
ودیده برسند یا از قول ثقه بصحت رسیده باشد بشنوند بعد از
ان اعتبار کنند که بر جمیع عالمیان ظاهر است از موافق ومخالف که
حضرت سید کاینات وحضرت امیر المومنین صلوات الله علیهم
اجمعین همه راست وصالح وپرهیزکارترین وافضل واعلم ترین

جمیع بنی آدم اند و انچه ایشان عمل کرده و فرموده اند از جانب خداوند
عالمیانست پس میباید که ما و شما در جمیع امور و عقل و فعل رسول
وائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین همراست و علما
و پرهیزکارترین و افضل و اعلم ترین جمیع بنی آدم اند و انچه ایشان
عمل کرده و فرموده اند از جانب خداوند عالمیانست پس میباید
که ما و شما در جمیع امور بر عقل و فعل رسول الله وائمه معصومین
عمل نمائیم و جمیع اخبار و افعال ایشان در کتب علمای دینیه مسطوراست
و عالم باین علوم علماء مبین اند پس میباید که ما و تو و جمیع خلایق
متابعت علماء دین نمائیم زیرا که هرگاه متابعت علما کردیم
متابعت ذریه رسول متابعت رسولست و متابعت رسول متابعت
امور الهی و احکام نامتناهیست اموختم اگر دانستی و فهمیدی
که چه گفتیم دیگر بوجهی خاطرنشان کنم تا بفهمی گفتم و بدانی مومن گفت
اگر بر حکایتی از مشایخ هرات بخاطرم رسیده است
مومن گفت که در شهر هرات سلطانی بود بکمال عدالت اراسته
و صیت کوس عدالتش بگوش اهل روم و هندوستان و
ترکستان رسیده و بداد گستری و رعیت پروری مشهور و معروف
بود چنان عدالتش خصومت از میان برد که گرگ و میش باهم

اب میخوردند و ان سلطان را پسری بود که در حسن و جمال در زیر فلک قرینه
و نظیر نداشت و در مدت مدید ان سلطان عمرها گذرانیده و از نوبت
و مذکور بکر فرزندی و خوشی و غمخواری نداشت و از بسکه پدر
بدان فرزند خواهش تمام داشت او را فرو گذاشته با غلامان
و ملازمان او اوباش و اراذل میگردید و بانی نسبت ملاقات
مینمود تا بجدی که در خمر خوردن و بخانه فاحشه رفتن و نواختن
سازهای حرام و قمار کردن شب و روز قیام مینمود و بغیر از این نا
معقولات کاری و شغلی نداشت اما در قمار کردن بسیار حریص و
راغب بود که زمانی بی قمار بر او نمیگذشت و پدرش از این معنی بسیار
ملال داشت و غمگین بود و همیشه در فکر بود که ایا بچه وسیله دفع
منع قمار از او تواند کرد قضا را مرد شیخی در ان شهر بود بکمال کشف و
کرامات اراسته و مریدان بسیار داشت و صیت کمالات شیخ
باطراف و اکناف عالم رسیده روزی سلطان را بخاطر رسید
که با ان شیخ التماس کند تا ان پسر را بتقریبی موعظه و نصایح نماید
که شاید از این افعال او را باز دارد پس روز دیگر ان شیخ را طلب
نموده اعزاز و اکرام بسیار و تلطف بیشمار نمود و حقیقت این معنی را
بیان نموده و التماس کرد که توقع انکه بنظر کیمیا اثر و توجه باطن

صاف وهمت کرامات عالی بضایع نماید کر شاید ان پیر را شاید کر
ازکوره راه باطل بجادهٔ حقیقت اورد وان شیخ قبول اینمعنی نمود واز
پیش سلطان بیرون امد وروز دیکر کفت کر مارا بقمارخانه باید رفت
مریدان در تعجب شدند کر ایا شیخ را در قمارخانه چه رجوع است چون
درمیان مریدان وسوسه وکفتکو بطول انجامید ازان مریدان
بعضی کر درخدمت شیخ قرب تمام داشتند بعرض شیخ رسانیدند
کر درباب قمارخانه رفتن کفتکو وتعجب وتفکر است اکر از کمال شفقت
بطریق راه نمایی بیان فرمایند واین عقده از دل مریدان برخاسته
شود خالی از نوازش وذرهٔ پروری نخواهد بود شیخ کفت کر مارا
در قمارخانه از رموزات غیبیه رمزیست کر ظاهر کردن وبیان نمودن
ان قبل از وقوع ان دخلی ندارد اما چون مریدان دراین باب مبالغه
مینمایند سلطانزاده پسری هست کر در قمار کردن بسیار راغبست و
سلطان التماس نموده کر اورا ازبازیدن قمار وبازداشتن ازامر
شنیع سعی نمایم الحال بجهة این امر میروم کر بقوت باطن اورا ازراه
باطل باز دارم وشیخ روانه قمارخانه شد ومریدان درعقب میرفتند
تا بقمارخانه رسیدند پسر سلطان با جمعی بسیار از اهل قمارخانه
درانموضع کثرت تمام داشتند ومشغول مهره ونقش بودند کر

بیک مرتبه شیخ داخل قمارخانه شد چون اهل قمارخانه وپسر سلطان
شیخ رادیدند ازجای جستند ویراق قمار را ازپیش برداشتند
وپنهان کردند بپیش شیخ امده سلام کردند وکفتند کر یا شیخ
ایا نمیدانیم کر این افتاب از کدام برج طالع شده است شیخ
کفت امده ایم کر با رندان قمارخانه چند دست نرد بازی کنیم
کفتند یا شیخ هرکز کسی این راباور ندارد کر شیخ در قمارخانه
اید وبازی کند شیخ کفت باری بساطی از نرد پیش اورید که
امروز مابا سلطانزاده رابنزد خود نشانید وکعبتین دست
کرفت وبنرد بازی مشغول شدند ومریدان ورندان
قمارخانه حیران بتفرج ان بازی ایستادند وپسر سلطان
درنرد بازی شهرت ومهارت تمام داشت سه دست بازی
کردند وهر سه دست شیخ برد وپسر سلطان متعجب ماند کر ایا
چه سبب دارد کر من با اینهمه مهارت وشیخ درامر قمار نادان
وعاری چون نیک ملاحظه نمودند کر مهره نرد سخت بحرکت
دست شیخ ازخانه بخانه کر شیخ نقش اورده میرود وکعبتین
مساوی پستن خانها نقش می اورد متحیر شد چون شوق
بسیار در قمار داشت بیکباره دل از دست بداد وبا خود این

خیال میزد که دست ارد امن شیخ برندارم تا این شیوه را از شیخ
فرا کیرم چون شیخ دید که بدان شیوه دلپذیر او را بوده است دست
از بازی کشید و مکرر سلطانزاده تکلیف بازی میکرد شیخ
قبول نکرد کفت امروز نیز است پسر سلطان دست در دامن
شیخ زد و کفت ای شیخ حاجتی دارم میخواهم که حاجت مرا روا
و دست رد بر سینهٔ ملتمس این کمینه ننهی باری کفت حاجت
خود را بکوی پسر سلطان کفت یا شیخ میخواهم تعلیم نمایی
بر بنده بان قسمی که خود بازی میکردی شیخ فرمود که ای
بازی بسیار مشکلست و زحمت بسیار باید کشیدن
دست از این مطلب بردار که بی مشقت این کار میسر نمیشود
و ترا تاب این ریاضت نیست مکرر پسر ابرام کرد شیخ ابا میکرد تا اخر کفت که ای پسر اقل مرتبه چهل روز میباید که
دست از جمیع مهمات بکشی و با طهارت و تشنکی و فروتنی
در کوشه بعبادت خدا مشغول کردی تا بعد از ان بر تو
حقیقت چند ظاهر خواهد شد انکاه بتو قواعد این
بازی روی خواهد نمود شیخ از قمارخانه بیرون رفت و پسر
از شوق یاد کرفتن بازی بدانچه شیخ فرموده بود قیام نماید

شیخ در باطن نظر توجه بجانب ان پسر کماشت بعد از چهل روز
ببرکت باطن و کرامات شیخ فیض اسرار الله یافته بمرتبهٔ که
شیخ بعد از چهل روز چون دانست که نظر توجه کار خود کرده است
برخواست و بدر خلوتخانه پسر رفت و در بزد و کفت ای پسر بزد
امده ام که با تو نرد بیازم بیرون ای تا با تو بازی کنم ان
پسر بیرون دوید و دامن شیخ بکرفت و کفت ای شیخ بازی
ان بود که کردی و نرد ان بود که باختی و ان پسر نادر عصر خود
شد بتوجه باطن و کرامات شیخ ایعزیز اکنون دانستی که
مردان راه و دانشمندان اکاه چنین بوده اند
مردان رهش میل بهستی نکنند   خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
انجا که مجردان حق مینوشند   خمخانه تهی کنند و مستی نکنند
کر بر کفت که ای بهوش اکنون ترا مسلم داشتم تا بهر چه در باب
ایشان دانی و بتو رسیده و شنیده و دیده بیان نمایی انکاه
بطلان هر یک را در محل خود بر تو ظاهر کردانم تا تو بدانی که
انان که جوهر شناسند خرمهره را بجوی برندارند و انان که
غواص بحر حقیقت و شریعت و طریقت و معرفتند غوز
خذف دیده نرد و زند بازی بیان کن که دست زدن و

باپای کوفتن وچرخ زدن ورقصیدن ونقش خواندن انجماعت ان
چه راه است بتفصیل ازبرای من شرح کن وبیان فرما گوش کن
که این که سؤالی کرده که بسیار بیان ان کردن بروجهی که خاطرنشان
تو شود مشکل است اما چون سؤال کردی اگر بیان ان نکنم گمان ان
خواهی کرد که بنده ازاین عالم خبری ندارم با انکه این علمها وعج
ندارد بسبب ان بیان میکنم تا بدانی اما بیک دفعه بیان ان کردن
مشکلست هریک علیحده تفصیل خواهم کرد بشرطی که مستمع باشی و
گوش وهوش با من داری تا بحقیقت حال مردان راه ببری
در سماع وسماع دراصل بمعنی استماعست یعنی شنیدن پس چون
عاشق مشتاق اسم معشوق حقیقی را بشنود دران در وجدان
وسماع کند چون در سماع اید اید هرساعت فیوضات الهی زیاده
شود واو در سماع افزاید ودراین باب دلیل ازبرای تو بیان
کنم آورده اند که دو برادر بودند یکی صوفی ویکی طالب علم وهر
روزان برادر طالب علم بسیار نصیحت میکرد صوفی را و
میگفت که ابا ازاین پاکوفتن وچرخ زدن چه دیده وان
صوفی میگفت که تو ازاین بحث ودرس ومطالعه چه یافته
همیشه میان ان دو برادر بنقار بود تا روزی ان طالب علم

بسیار

بسیار ازار وسرزنش ان صوفی کرد واز نزد صوفی بتوجه تمامی بسته
متوجه خلوتخانه شد وعالم بمدرسه رفت چون نیم شب درامد
طالب علم بخواب رفت درخواب دید که کسی اورا اوازی کرد بگو
طالب علم رسید که قم وارقصوا لله ازجای برجست وبدر بقعه
صوفی امد در بستر بود شیخ با مریدان در توحید بودند برجستند
ومیخواندند که قوموا وارقصوا لله پس عالم متحیر ومضطرب در بقعه
بکوفت در کشودن ان عالم را ونیز در حلقه ایشان درامد وبر
برجستن ورقصیدن درخدمت برادر صوفی مشرب دوزانو بنشست
ودرس نمود تا بدانی که این افعال کمال فیض دارد بدانکه در چرخ
زدن چون توحید کننده را وجد وسماع روی نماید فیوضات
الهی واسرار نامتناهی بطریق شعله چراغ که در فانوس خیال درآید
ودود بخاران چراغ فانوس را میچرخاند ان انوار اسرار الهی وشوق
ذکر معشوق حقیقی ان فیوضات واسرار وانوار میاید ازشوق
دست بردست میزند وگاه بامید زیاده فیض دست میزند و
گاه بر ازعالم قبل از فیض دست میزند که چه عبث صرف شده و
گاه در فنای دنیا دست خود می افشاند بدانکه در نقش خواندن
پس هرگاه که نقش خواند کسی که در عالم مجاز مناسب حال معشوق

باشد یا اسم معشوق در او درج باشد البته عاشق مجازی میخواهد
که آن نقش را مکرر خواند و او شنود زیرا که دلالت بار معشوق
میکند پس هم چنین عاشق حقیقی بداین مؤالست میخواهد
که مکرر اشغار مناسب کردن یاد معشوق حاصل شود بخواند
تا سماع و شوق رقصیدن و وجدان زیاده شود و افعال ایشان
همه رتبهٔ کمال دارد اگر بر کمان بد مکن که هر کس که از متابعت ایشان
انحراف نماید در دنیا و آخرت محروم خواهد بود که بر گفت که
ایموش دیگر چیزی داری از بیان کرامات و کشف و اوصاف ایشان
مومن گفت صفت ایشان بسیار است اما چون تو آنچه پرسیدی
بیان کردم تا پارهٔ دلت از راه بدگمانی برآید و بر اهل الله اعتقادی
بهم رسانی و شاید بنور صحبت تصوف ضمیرت نورانی و مجلی
کردد که بر گفت ایموش بدین بیانها که تو گفتی بسیار دلم را تاریکی
و مکدر ساختی و مرا پریشان خاطر و مضطرب کردی اگر نه آن
بود که میخواستم اینها را بشنوم و جواب بطلان تمام این بیانها را
باز گویم هرگز از این خرفات را یک کلمه استماع نمیکردم باری چون
تو یک فصل از تصوف صوفیان بیان چرخی کفتی و ما شنیدیم
اکنون مستمع باش و وجه هر یک از آنها که بیان کردی خلاف و

علط

وغلط ناشایسته از آن بیان میکنم تو نیز بشنو تا شاید که از استماع آن
آیینهٔ دلت از زنگ مزخرفات اقوال باطل مصیقل شود و از کوره
راه باطل بجادهٔ شریعت بیضا روی آوری و بیان کن جواب
گفتار صوفیه را از معرفت و شریعت و حقیقت و طریقت
بیان مینمایم تا بر خواننده و نویسنده و شنونده ظاهر گردد
در معرفت که بمعرفت علم و عبادت را اعتباری نیست و
معرفت آنست که بدانی و بشناسی خداوند زیرا که آسمانها و
زمینها را آفریده و هر چه در آسمانها و زمینها و این همه را بی
رفیق و بی شریک است و بیدست افزار و بی آلت و مصالح
آفریده و جمیع مخلوقات را خالق او است و هم مصنوعات را
صانع است و جمیع روزی خورندگان را رازق است و حرکات
و سکنات هم حیوانات و نباتات و بقبضهٔ قدرت او است
و حکیم و علیم و کریم و رحیم و ستار و غفار است هم چنین
موصوف بجمیع صفات الوهیت و ربوبیت و خالقیت
و رازقیت و صانعیت و وحدت تا آنکه هزار اسم
صفات ظاهر کرده او منزه و مبرا است از جهت و مثل و
مانند و همتا و انباز و ضد و ند و جسم و جوهر و عرض و

ترکیب و مکان و خورد و خواب و سهو و نسیان و طغیان و
تنزل و والد و ولد و ابتدا و انتها و نیست مثل و مانند
او و نبوده و نخواهد بود و از جمله مخلوقات او انسان
یک قسم که بدین صفت و هیأت نیکو خلق کرده از قبضهٔ
خاک ضعیف و بر همه ممتاز ساخته تا او را بشناسد و
عبادت کند و حمد و شکر و سپاس خداوند را بجای آورد
و هر چه قدر کرد انا تر شود قدرت او را بیشتر و عظیمتر بیند
و خود را حقیرتر و نادان تر شناسد این موش آنچه گفتی قایلی
یا انکه ترا در این باب حرفی هست موش گفت چنین است
که بیان کردی و در این کسی را حرفی نیست مگر اهل کفر و بت
پرست که بر گفت که ای موش هر گاه خود صوفیه قایلند
بدین صفات و قدرت و بدین صفات که بیان شد
تشخیص ذات واجب را کجا توان یافت پس لایق نیست
که اینچنین خداوندی اگر با جسم کثیف خود نسبت دهد دعوی
انا الحق کند و کجا لایق است کسی را که از قطره نطفه
کثیف نجس خلق شده باشد و نه ماه که خداوند عالمیان
او را از رحم مادر از راه بول مادر فرستاده باشد و روزی

آیابر

او را بهمان خون که در رحم مادر میخورده بقدرت کامله الهی شیر
سفید کرده و از آن بحرارت پاک گردانیده از هر دو پستان مادر
بکام او رسانیده و محبت او را در دل مادر و پدر او از خود
بریده صرف میمانید روز بروز مساوی روزی او بر
روزی پدر و مادر او بکرم عمیم خود افزوده تا بحد بلاغت
رسیده روز بروز بر جسم و جان و گوش و هوش و عقل و ادراک
و حس و خیال و شعور او افزوده و باد و خاک و آب و آتش
را مربی حال مصالح روزی او از اشجار و نبات و حیوان
ساخته تا هر یک بطریقی که مصلحت کار بوده باشد او را
روزی معیشت او بپرورانند تا او را در عرصهٔ زندگانی
حیران و سرگردان نباشد پس کجا لایق است که با چنان
جسم کثیف محتاج لاف و تکبر و عظمت و الوهیت کند
و گوید که سبحانی ما اعظم الشانی اگر کسی که با این عجز و
نادانی که دارد در حالتی که خود را ممتاز دید اند و دعوی
میکند اگر ناخنی از ناخنهای دست او نباشد که بدان
خود را بخارد از کیک و شپش عاجز آید اگر با کمال دعوی
اگر روزی چند زیر جامه اش گره افتد و دیر باز شود هر آینه

بقضای بول وغایط براو مستولی کردد واز بول وغایط خود
عاجز ماند انکه اکر لقمهٔ ناکوار خورده باشد عاجز شده
بحکیم وطبیب واجزاء ادویه وعلاج وکاه واقع شود که محتاج
بحقنه شده آرزوی قضاء حاجت کند وبی در مقعد او
کذارند وبدان خفت وسعی نالیدن ومحتاج بجماعت خویش
وقبیله وحکیم باشد تا الان درتقاضا مددکاری او نماید چنین
شخصی را کجا رسد که دعوی الوهیت وربوبیت کند انکه اکر او
صداع روی نماید چنان مضطرب شود وبی دماغ که تکلم
نتواند کرد وعاجز شود ودر کفتن وشنیدن محتاج باشد
بدانکه شاید ادویه مالند که دردسر او تسکین بیابد انکه اکر
بیمار شود محتاج باشد که او را بحکیم برند وهر ساعت
محتاج بدوا وشربت وبخور ومالش ومحتاج بحجام جهت
فصد کردن ومالیدن این قسم شخصی کجا لایق آن باشد
که دعوی کند انکه اکر روزی کرسنه شود ونان بهم نرسد
بصد درخانه ودکان روان کردد که شاید نانی بدست
اورد اکر قیمت نان داشته باشد والا محتاج بقیمت نان
التجا بهر یک مثل خود می نماید بسبب انکه شاید شکمی سیر

کند کجا با این همه عجز دعوی کند دیکر انکه اکر تشنه شود واب نباشد وتشنکی
براو مستولی شود اکر تمام عالم از ان او باشد دهد که دم ابی بخورد
چکونه دعوی کرد دیکر انکه در زمستان سرما براو زور اورد و
محتاج بلباس شود ونباشد واتش خواهد مفقود ونشود واکر
اتش یافت شود وهیمه نباشد واکر هیمه یافت شود وقیمتش نباشد
واکر قیمت باشد کوکرد نباشد واکر همه ممکن باشد اما دست
نباشد بسبب کوفت یا شل باشد یا پای نداشته باشد یا
مکان نشستن وسوزاندن اتش نباشد وایشان هر یک علیحده
عجزی باشد او را چنین کسی کجا محتاج نباشد ودعوی الوهیت
تواند کرد دیکر انکه اکر نان واب بهم رسد ودندان خاییدن
نان نباشد دیکر انکه اکر چشمش درد کند محتاج بدیدن باشد
ومحتاج بر علاج باشد واکر مژهٔ چشمش بهم چسبیده
باشد دفع ان نتواند کرد چکونه محتاج نباشد ودعوی تواند
کرد دیکر انکه چون شهوت براو غالب شود ضبط خود نتواند
کرد واحتمال ان دارد که بفساد افتد ولواطه وزنا از او
بظهور اید واکر بهم رسانی زنی بخواهد در ان ایام خواستکاری
او را چه مقدار منت وتعب از دلاله وهمسایه وخویش و

اگر با وی پدر و مادر خود و دختر باید کشید و این علت احتیاج است چگونه
کسی را که اینهمه عجز و علت باشد چگونه دعوی مسلمانی کند دیگر آنکه
بعد از آنکه سعی تمام کرده و زنی خواسته باشد از برای ماکول و ملبوس
و مکان این چه قدر آزار باید کشید و بعد از آن که اینهمه تعب کشیده
این فعل از آن بظهور رسد که گفتن از آن منت کشیدن و نازش
خود جنبانیدن لایق نیست این قسم کسی که چگونه دعوی کند
دیگر آنکه با اینهمه مال و حرص و شهوت و لذت در حالت آوردن
چه نالها و حسرتها و اندوهها از آن حاصل میشود این قسم
شخصی دعوی او از کمال کودنیت و خریت و نادانی راست
دیگر آنکه اگر کسی با آن غرور و حرص و شرکت و غفلت چون بمیرد
دوستان از او گریزان و بسیار که با او دوستی کنند تا لب گور آنگاه
در قبرش ریزند و باز گردند او ماند و عمل این قسم کسی چگونه
دعوی کند دیگر آنکه در حالت شستن غسال چند در موضع
معتادش آکند اگر محتاج نباشد و سبحان اعظم شانی باشد چرا
دفع این از خود نتواند کرد دیگر آنکه چون دوستان از قبرش باز
گردند زنش بدیگری بسازد و اسپش دیگری سوار شود و رختش
دیگری بپوشد و خانه‌اش دیگری نشیند و انگشترش دیگری بدست

کند

کند و او در آن قبر باید که جواب منکر و نکیر بگوید اگر دعوی او صادق
بودی میبایست که دفع این قضیه‌ها و بلیه‌ها از خود بکند دیگر آنکه
چون مرد جواب منکر و نکیر بوجهی داد فردا در روز حساب از او
حساب طلب میکند و جواب باید داد ای هر که شنیدی که اینجا
بکسی جواب باید داد پس منزه و مقدس خداوندیست یگانه بی مثل
بی شبیه و بی نظیر که به رحمت عام بدانچه گفته شد با چندین هزار
هزار نعمت دیگر که عدد آن از حد و عد بیرون است و بکرم عمیم خود
از مور و مار را روزی میدهد بلطف شامل بمحافظت حال
هر یک سیما بدان ای موش دانستی بعضی از معرفت الهی را یا آنکه هنوز
شکی داری موش گفت اگر بر مکرمن کافر گویم که گفت کسی که شیخ
وبرا و سبحانی ما اعظم الشانی گوید و دیگری انا الحق گوید لیس
فی جبتی سوی الله خوانده چگونه کافر باشد که جسم کثیف حادث
محتاج مخلوق عاجز را با ذات مقدس منزه قدیم کریم بی نیاز بی
همتا خالق رازق یکی داند البته کافر است ای موش کسی که جمیع
از عیب و نقص که بیان شد از عجز و احتیاج مبرا باشد و
خواند که من ذات بحت مطلقم که هم اسم و هم اسمائم چگونه
کافر باشد ای موش قابل بدان صفات حضرت باری تعالی

بان مجملی که نقل شد پایند گفت بلی گفت پس قایلی بعجز و نقص انسان پس گربه
گفت که تو عقل و شعور داری اکنون بسنج معرفت را با این خرافات
و تمیز کن میان حق و باطل اگر چنانچه موش شعور و درک و عقل و
انصاف داری در پلید و تعصب و تقلید و عناد نیستی بگوی انچه بجا
میرسد این موش موش دید که دیگر راه جواب نمانده گفت که حقا در
انچه گفتی قایل و معترفم اما تو در باب معرفت صحبت داشتی ایشان
در طریقتند و در عالم حقیقت صحبت میدارند که بر گفته این
موش خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای یعرفون یعنی خلق شده از جن و انس
الا انکه مرا بشناسند و عبادت بعد از شناخت پسندیده
است و تا کسی معرفت حاصل نکرده باشد عبادتش باطل است و
ایشان از معرفت و شریعت و حقیقت و طریقت خبر ندارند
چگونه کسی بعقل ناقص خود گمان غلطی کرده باشد و از جهل و
نادانی چیزی چند گوید که سبب شرک و کفر و عصیان
بوده باشد و انرا معرفت و حقیقت نام نهند اموش اگر دیگر
حرفی داری بیان کن موش گفت اگر گربه در باب معرفت انچه
گفتی حقست اما در شریعت و حقیقت طریقت بیان غلط

ایشان

ایشان کردی گفت این موش زمانی مستمع باش و بشنو تا دلالت بنور معرفت
و شریعت روشن گردد بدانکه شریعت امریست که در ضمن معرفت
زیرا که هرگاه خداوند عالمیانرا شناختی و دانستی بذات و صفات
موصوفه که بعضی از ان بیان کرده شده و دانستی که خداوند عالمیان
نسبت به بندگان خود مشفق و مهربانست و از قسمت پس مهربان
منعم را لازم می اید که افریده خود را گمراه و غافل نگذارد و
نعمت خود را بر ایشان تمام کند تا همچنین که در دنیا از نعمت متواتره
متمتع میگردند در اخرت نیز بنعمت بهشت جاویدان برسند و از
عذاب نیران دوزخ سوزان نجات یابند نعمت عظیم که پیغمبر است
فرستاده و در شان او قرانرا با جمیع احکام شریعت و امر و نهی و
قصص و اخبار پیشینیان و وعید و تهدید عذاب و مژده و
نوید ثواب فرموده تا بندگان بسبب ارسال رسول و احکام
الهی از امر و نواهی قیام نمایند و از عذاب الیم رستگاری یافته
به نعیم مقیم جاویدان برسند پس شریعت جاده وسیعست که
خداوند عالمیان بندگان خود را از این راه بسوی خود خوانده
است که فادعوا الی دار السلم پس ظاهر شد که شریعت حضرت
رسول جاده ایست که هر کس از کوره راه باطل بان جاده روی

اورد واز روي شوق واعتقاد كامي چند از روي سعي وجهد
برد ارد هر آينه عمل او مقبول احباب قدس الهي خواهد بود
ودر طريقت كه گفتي حرف بسيار است اما اصل طريقت اينست
كه طريقت بمعني راهست اما بداني كه كدام راه ايموش گوش بدار
تا انمرخرفاني كه ترا ازطريقت نام نهاده طريقت نيست نه
هر كس مثلا كه سفري وشهري وملكي كه ميرود سراغ راه ان
شهر مينمايد وتعين جادة ان ميكند پس از وطن بيرون امده
دركوره راهي كه انتهاي ان كوره راه متصل بجادهٔ انملك ميكند
كه اراده دارد ميشود ميگيرد راههاي ديگررا از دست ميدهد
تا انكه بجادهٔ داخل ميشود روز بروز طي منازل وقطع مراحل
مينمايد تا بمنزل رسد بس طريقت از باب ان كوره راهست
بدهات وقريات ومنازل مختلف ميرود اما جاده وسيع
نيست پس طريقت ان معني دارد كه گاه كسي خواهد كه در جادهٔ
شريعت ايد بايد كه در هر بله ومكان وفعل كه بوده باشد
تعين كند كه اين كار وفعل وحركات منجر يدهٔ شريعت خواهد
بود يا نه اگر منجر بجادهٔ شريعت ميشود از جملهٔ راه راست است
والا كوره راهست كه شايد بر بيابان خونخواره يا كوه وصحرا

ودشتي بي آب وابادانی كه هتار وحيران وسرگردان بماند پس ايموش چون
طريقت تابع شريعتست پس هر كس تابع امر وشريعت شد از معرفت
وشريعت وطريقت خبر دارد وحقيقت را معني بسيار است اما
از انجمله حقيقت را بدو معني بيان كنم تا بر تو معلوم شود حقيقت ان
معني دارد كه بدانچه در باب شريعت ومعرفت از اثار قدرت و
حكمت وشفقت وصنع صانع وقدرت قادر وخالقيت خالق
ورازقيت رازق گفته شده است وشنيد وعناد وتقليد و
تعصب را فرو گذاشته ومجاز وصرف را باز داشته بحقيقت قلب و
لسان تصديق توصيف وتذكيران نمايد ديگر انكه با هر كس كه
آشنائي كرده ومهرباني ديده واز او منفعتي بان رسيده او را فراموش
نكند ايموش در اين معنيها اگر حرفي داري بگوي موش گفت قايليم
وتصديق مينمايم كه بر گفت كه ايموش هر گاه شريعت در ضمن
معرفت باشد ومعرفت جز شريعت درست نباشد وطريقت
جزو شريعت باشد وحقيقت اينست كه هر كس اطاعت امر بادشاه
كند اطاعت امور گماشته وفرستاده ونايب ووكيل او نمايد پس ان
اينجانب اطاعت علماي شريعت بر ايشان لازم است ومع هذا
انشان مي نمايند ايا اينها از جمله عناد وغرور وجهلست يا نه

وغرور وجهل وعناد وتقليد در دين باعث گمراهي وعصيان وكفر است
پس ظاهر شد كه كسي كه معرفت وحقيقت وطريقت وشريعت نداند
البته گمراه وخارج از دين خواهد بود وجميع افعال او بدعت و
طغيانست واين بدعت وطغيان فعل چند است بفريب
ابليس پرتلبيس لعين ميشود پس بنده عاقل بالغ وزيرك كه دعوى
دانش وتميز كند ومتابعت شيطان نمايد واز او عمل چند بظهور
رسد كه شيطان از او متنفر باشد او را سر خود ميتوان دانست و
از اپيشواي خود ميتوان كرد وخود را صوفي ميتوان گفت ايعوش
اگر در اين باب حرفي داري بگوي كه بر گفت كه بخداي سوگند
ميدهم ترا كه ان خداي منزه ومقدس كه جزوي از صفات
او قبل از اين مذكور شد اينچنان خداييست كه صوفي ورا در جبه
خود ميدانند وبخود نسبت ميدهند وسبحاني ما اعظم شاني
ميخوانند وانا الحق ميگويند وبر ميخيزند وستم ظريفان از راه مرحمي
اموش نادان تر وبيعقل تر از صوفيه در هر قرني دم نميباشد كه بمحض
حيله داشتن كرامات وكشف دروغ ميگويند وكاش بمرتبه
كرامات وكشف راضي ميشدند ودعوى الوهيت نميكردند
وعالم ودانشمندان را رد ميكردند وانكه جمعي زخران نادان

بايشان

بايشان ميكردند وتصديق كذب ومزخرفات انجماعت ميكنند
ورقصيدن وپاكوفتن ودست زدن وچرخيدن را مشروع و
معقول ميدانند زهي ابله ونادان واحمق وكودن وبيمعرفت و
خاسر وجاهل وكاذب وعاصي ايعوش اگر درا ينها كه گفتم حرفي
داري بگو وبيان كن تا باز خواست را بدليل وبرهان در اين
مزخرفات يكيك را بوجه عليحده بيان نمايم تا بداني موش گفت كه
اگر بيان كني وظاهر كرداني عين مصلحت باشد زيرا كه مرا تعجب تمام
بهم رسيد وبسيار سنگ در دل من راه يافت هر زمان وجان من
صداي ميرسيد ليك معلوم نشد كه دوست يا دشمن است
كه بر گفت اين موش ولي كه وسوسه شيطاني زنگ غفلت و
گمراهي در او ظاهر گرديد رود مصيقلي ميكرد دواكنون بيان
معرفت جواب اين مزخرفات كه قبل از اين گفتي كافي بود اكنون چون
تو گفتي كه پاره از مسايل فهميده ام ودر مدرسه مدتي بسر برده ام اين معني
را يافته كه هر لفظي وصيغه را مصدري است كه با مصدر حقيقت امر و
نهي وجميع مطالب حاصل ميكرد دوان قطع كرد معرفت از براي تو
قبل از اين بيان كردم ان بيان از براي خود مصدر ساز در جميع مزخرفات
وهر يك از براي تو بيان ميكنم از مصدر رد كه تو عقل تميز ان

انصاف بر سنج تا بحقیقت جمیع غلطهای اهل تصوف بر تو ظاهر
کردد موش کفت که ایکربه من نیز مدت مدید است که در آرزوی
جنین مطلبی بودم که مرا حاصل کردد ایموش تو خود کفتی که ایشان
مرتبهٔ عاشقان دارند و عاشقند جون ظاهر شد مرتبهٔ عشق
ایشان موش کفت ایکربه قبل ازاین بعرض رسانیدم که کفته بنای
زمین واسمان بر عشق است وهیچ جیز خالی از عشق نیست
ودراین باب بزرکان بسیار کفته اند وجند بیت ازانجمله
بخاطر خطیر این کمینه میرسد بیان کنم   دلی کز عشق سوز آتشست
افسردن نمیداند جراغی را که این روغن بود مردن نمیداند
ودیکر کفته است دل کز آتش جانان فسرده است سراپا کر همه
جانست مرده است اکر صد آب حیوان خورده باشی جو دور
از دوست کشتی مرده باشی وشیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه
نیز فرموده است   دلی کر شود خالی ز عشق کلرخان کهنه
انبانی بود پر استخوان علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی ابلیس
تلبیس شقی وملا با جان کفته   از شبنم عشق خاک آدم
کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد جون نشتر
عشق در رک خاک زدند یک قطره ازان جکید و نامش دل شد

واز

واز این مقوله در باب عشق بسیار است و اول ما خلق الله
عشق آمده است و مرتبهٔ عشق زیاده بر عقل است کربه کفت
که ایموش در این که عشق را بر عقل دانش تفضل دادی خلافست
و در این که کفتی اول عشقست راست کفتی اما تو مستمع باش
و هر یک را جدا کونه جواب بشنو اول در این که کفتی عشق بر
عقل تفضل دارد خلافست انرا ظاهر کردانم بدانکه عقل بر
عشق زیادتی دارد بچند جهت اول انکه در عالم مجازی کسی
که عاشق میکردد بمعشوق یا معشوق را دیده یا بیان صفت
معشوق را شنیده اکر دیده و عاشق شده است البته بشیوهٔ جشم
یا ابرو یا قد و قامت یا بکفتهای دلفریب بپایه شیوهای
معشوقانه یا بخال موزون مشکین یا بجهرهٔ زیبای رنکین عاشق
میشود پس اکر عقل نداشته باشد جکونه تمیز موزونیت خال
و تشخیص حسن و جمال و تحقیق جلوهٔ شیرین و جهرهٔ دلنشین
می نماید و اکر ندیده و صفتی جند از واصف شنیده ان نیز
بی روشنائی عقل تمیز از صفت نتوان کردن زیرا که کاه باشد
که کسی صفت معشوقی کند و جنین کوید که لبی دارد بسیار
سطبر و جشمی دارد یکی کبود و یکی سیاه و کج و قدی از حد

بلند و خمیده و پای تا زانو لنك و دستی شل پس البته اگر شنونده
عاقلست میداند که چنین صفتی یا از روی جهل و نادانی
باشد یا از راه کنایه و تمسخر البته عاشق نمیشود و اگر با دانشی که
معرفت حاصل نا کرده خود را عاشق میداند پس ایموش دانستی
که عشق بی عقل نمیباشد و در این که عشق اولست از برای تو
بیان کنم اکنون گوش کن ایموش بزرگان در تاویل عشق گفته
اند که عشق میل زیاده را گویند که چون کسی میل اراده امری
کند و در آن بر میل افزاید و از روی خواهش تمام متوجه
آن امر شود و هر ساعت میل او زیادتی کند از عشقست
پس چون خداوند عالمیان بعد از آنکه قرن بسیاری در
درنگ خواست و اراده کرد خلق بوجهی بر طرف ساخت
تا آنکه نوبت بجان بن جان رسید که آبا و اجداد ابلیس
بر تلبیس اند خلق عموم و ایشان از جنس آتشی بودند و باقی
ایشان زیاده از است که بشرح و بیان توان نمود غضب
الهی بر ایشان مستولی شد و امر فرمود که تا ملائکه ایشان را
قتل عام نموده و شیطان طفلی بود نابالغ و ملائکه ضبط
او نموده او را نکشتند و به اسیری باسمان بردند و قصه

ان

آن بسیار است تا در محل خود گفته شود پس خداوند عالمیان خواست
خلیفه در روی زمین برانگیزد تا روی زمین از کثرت فرزندان
او زینتی تمام است و آثار صنع قدرت خدا ایشان را مشاهده نموده
و شکر و حمد و سپاس الهی قیام نمایند و در این اراده مطلب اصلی
و مقصد کلی وجود با برکات سید کاینات محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله بود چون خداوند فرمود که جاعل فی الارض
خلیفة ملائکه گفتند یفسدون فی الارض و یسفك الدماء
و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك خداوند عالمیان فرمود
که خلق میکرداینم کسی را که در روی زمین خلیفه باشد و ملائکه
گفتند که خلق خواهی کرد کسی را چند که در روی زمین فساد کند
و خون ریزند و نکردند پیرامون تسبیح و تهلیل تو گفتن ملائکه
سبب ان بود که چون قرن پیش را بدین افعال دیده بودند
بفساد خون ریختن پس خداوند عالمیان در جواب
ملائکه فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی بچیز من میدانم
شما نمیدانید ملائکه ساکت شدند و بیان آنکه مقصد
از ایجاد دنیا و هر چیز در اوست وجود حضرت سید کاینات
است این بسیار است از آن جمله لولاك لما خلقت الافلاك

ازبراي وجود حضرت رسولست وانحضرت فرموده كه اول ما خلق الله
نوري بس ظاهر شد كه خداوند عالميان بسبب وجود حضرت
رسول ميل بسيار داشت وچون ميل بسيار عشق است وحضرت
فرموده كه اول ما خلق الله لوح ودیگر فرموده كه اول ما خلق الله
قلم ودر جايي فرموده كه اول ما خلق الله عرش ودر جايي ديگر
فرموده كه اول ما خلق الله الكرسي بس ظاهر شد كه خداوند عالميان
باكمال ارسال وايجاد مقصد اصلي وجود حضرت سيد كاينات
وان ميل كه از عشق سيد انبيا بر ايجاد رسولست واز نور حضرت
محمد عرش وكرسي ولوح وقلم ظاهر شد وسبب وجود حضرت
سبب شفاعت عاصيان امت در اخرت وهدايت معرفت
وامر ونهي وتكليف عبادت در دنيا از براي امتانست بس ايموش
اكنون ظاهر شد كه هرگاه كسي كه وجود او باني وباعث وجود
عالم وادم بوده باشد وعشق وعقل وعرش وكرسي ولوح و
قلم از وجود انحضرت وجود يافته باشد وهدايت راه نجات
ومعرفت وعبادات از متابعت ومتابعت او ووي وفرزندان
وعلماي دين او بوده باشد وجماعتي انحراف از شرع واحاديث
واخبار او نموده ونقيض احاديث واخبار او نموده بيان كنند

ورد

ورد علماي دين او نمايند چگونه عاشق اند ايموش جواب ميگويي تو
گفت در اين باب سالم شدم اما در عبادت ايشان چه ميگويي كه
گفت كه ايموش هرگاه كه گفته شد قبل از اين كه عبادت بمعرفت
اعتبار ندارد واگر اعتباري داشته هر ملتي از فرق مخالفه نيز
عبادت ميكنند مثل هنود كه عبادت گاو زرد وافتاب وستارگان
وماه ميكنند وجميع نصراني بكليسيا ميروند وعبادت برامر خود
ميكنند اگر عبادت ويهود نيز بر خلاف انها عبادت ميكنند
اگر عبادت غير معرفت معتبر ميباشد بس عبادت جميع اهل خلاف
معتبر باشد ايموش اگر بزرگي شخصي را بفرستند بنزد رعيت وان
شخص بر ان رعيت رئيس نمايد واو فرمايد كه از رعيت از متابعت
ان فرستاده تجاوز نمايد وتكاهل ايشان ورزند وبه انچه او گويد
بجاي اورند ان رعيت بخلاف قول او نمايند وبه انچه او فرمايد — بخلاف
متابعت نكنند وتكاهل ورزند وابا كه تكاهل نكنند وعمل نمايند — واقوان
وسعي نمايد بچيزي چند كه خلاف اراده ان بزرگ باشد و
خلاف امر وتصديق وتجويز ان رئيس بوده باشد ايا ان عمل
پسنديده خواهد بود ايموش گفت كه نه گو بر گفت بس از
اينجا ظاهر شد كه عبادت كسي كه نهي قول رسول وائمه هدي

وعلمای دین مبین بوده باشد غلط خواهد بود پسندیدهٔ خدا
ورسول نخواهد بود موش گفت که نماز وروزهٔ ایشان موافق گفتهٔ
علمای دینست ودران خلاف نکرده گربه گفت که ایشان در وضو
وطهارت چه میگویی موش گفت که وضو وطهارت ایشان نیز
موافق قول علماست گربه گفت هرگاه کسی بقول علما نماز کند و
بقول علما روزه دارد وطهارت او بطریق علما باشد ونقیض علما
باشد ورد علما نماید البته رد عبادت خود کرده باشد زیرا که علما
راست گو ودرستکارند وایشان علما را رد میدانند بسبب خصومت
وعناد که با علمای دین دارند عبادت ایشان مقبول نیست واگر
چنانچه علما را رد میدانند بسبب خصومت وعناد که با علمای
دین دارند عبادت ایشان مقبول نیست واگر چنانچه علما را کاذب و
فاسق واهل خلاف دانند عبادت فعل ابتر باشد ونفی بحال ایشان
نه دهد که با اعتقاد ایشان در عبادت وعناد با علمای دین از
بابت روزه داشتن ان ترک فاسق است موش گفت که بیان فرما
گربه گفت آورده اند که مرد ترکی بود که هر روز پنجشنبه وجمعه روزه
داشتی ونماز گذاردی واز روز شنبه تا چهارشنبه شرب خمر کردی
وطنبور نواختی ومتوجه عبادت نشدی شخصی با مرد ترک گفت

کدایا

که آیا چرا بر این قاعده سلوک مینمایی در جواب گفت که ایزد تعالی را
که عبادت را نزد خدای عالمیان مزدی وثوابی هست گفت بلی گفت
ایزد انیز دانسته که شرب خمر وطنبور نواختن کیفیتی وحظ نفسی در دنیا
ودر آخرت عذابی هست ان مرد گفت بلی ان ترک گفت هرگاه چنین
است ثواب روزه داشتن ونماز گذاردن جمعه وپنجشنبه را با
گناه شراب خوردن وطنبور نواختن سر بسر میگیرند وکیفیت طنبور
وخمر را بما میدهند همچنین ثواب عبادت را با عداوت گناه علما
برابر دانسته وحظ ونفس وهوا را نفع خود دانسته اند واگرنه
هرگاه عبادت ایشان خواهد بود موش گفت که اگر بپرور باب
توحید ایشان که شب وروز کار ایشان گفتن لا اله الا الله است
گربه گفت که ای کلمهٔ طیبه بسبب مسلمانی واقرار کردن بر وحدانیت
خدای یگانه است ونبی برسول الله اگر ایشان از روی تقلید
وسبب سعی معیشت واز راه بردن مردم نیست وبحقیقت
میگویند که لا اله الا الله چرا میگویند سبحانی ما اعظم شانی
ولیس فی جبتی سوی الله وانا الحق زیرا که لا اله الا الله بر اثبات
ذات واجب الوجود معبودی سزاوار پرستش یعنی خدای منزه
ومقدس از مثل ومانند وشبیه وضد وند وهمتای ومثال

بلکه کوییم رحیم وستار و غفار و رازق همچنین تا هزار اسم صفات
مند رجست در اسم ذات واجب پس هرکاه ایشان اقرار بوحدت
خدای یکانه داشته باشند چکونه خود را با کمال کثافت نفس
و شهوت و عجز و فنا و کوفت والم و امراض و قبایح نسبت بذات
مقدس میدانند پس معلوم شد که کفتن لا اله الا الله ایشان
یا از روی جهل و نادانی یا محض تقلید و صرف وقت و معیشت
یافتن از مردم که خلق ایشانرا ذاکر و عابد کمان کنند و ایشانرا
تعظیم نمایند و رعایت کنند و بر ایشان تواضع نمایند و انعام
واکرام کنند موسی کفت اکر به در این که میکویی ایشان انا الحق
کفتند چرا شجر طور که از جمله نباتات است بی عقل وحس و درك و شعور
میتواند انا الحق کفت و انسان با کمال قرب و عزت و عقل و درك
و شعور و عبادت و معرفت و شب بیداری اکر بکوید انا الحق
از درختی چرا نبود و دار نیك بختی که بر کفت ایموسی بهوش خداوند
عالمیان قادر است بر جزئیات و کلیات بهر کس و هر چیز و هم
چنین بجمیع حیوانات صامت سخن را القا کند که بحسب صدا
کفتار یکدیکر را میدانند و انسانرا بقدرت کامله نطق ارزانی
داشته و هم چنین قادر است که سخن را القا کند در سنک کلوخ

وعزان و هم چنین که بزغاله زهرآلوده را بر روی طعام بزبان آورد
تا بیغمبر ما را محمد رسول صلعم کفت یا محمد از من مخور که مرا بزهر آلوده اند
چون حضرت موسی علیه السلام در طور بانوادی که از راه مدین
با زوجه خود که دختر شعیب ع بود بمصر می امد در شب زمستان
بسیار سرد بدانوادی رسید و زن او را درد حمل روی نمود و سرما
بدان زن مستولی شد و از موسی آتش خواست موسی بعد از تفکر
و اضطرار باطرافی نظر کرد از جانبی اثر اتشی بنظرش امد متوجه
از جانب شد کویند ان وادی تا اتش هفتاد فرسنك بوده و
بیشتر نیز کفته اند خداوند عالمیان او را هفت کام بدان اتش
رسانید چون بنزدیك انشجر رسید دید که اثر نوری بدان درخت
ظاهر میکردد و لتنبر ان عصا بسته که بدست داشت و بلند کرد تا بند
که اتش بردارد اتش از ان شاخ بشاخ دیکر نقل کرد مطلب در این باب
قصه بسیار است مطلب از انا الحق کفته میشود چون خداوند
عالمیان میخواست که حضرت موسی را بخلعت نبوت مشرف و
سرافراز و ممتاز کرده اند و خواست که موسی متوهم و بدکمان
نشود که ایا این صدا و تکلم از اتش درخت بحل تعجبیست دل اواز
راه نزود سخن را در اند رخت القا نمود و کفت که من خدای

نوام کہ با تو تکلم مینمایم اما از ان صدا از اطراف چنان بکوش موسی
میرسید کہ در شش جهت خود موسی تامل نمود کہ شاید توان
یافت کہ این صدا از کدام جانبست نیافت زیرا کہ چون ببالا
توجه کردی صدا از ان طرف بالا نمی امد کمان او انکہ این صدا
از زیر می اید چون متوجه شد ان صدا از زیر نبود ونیز بچپ وراست
وپیش وعقب متوجه شد از هیچ راه تشخیص نکرد تا انکاه کہ هر
انکہ لازمہ حکمت بود بموسی وحی نمود ایموش درون مرد حلاجی
با کمال کثافت کجا قابل ایست کہ تواند کفت انا الحق موش کفت
کہ این کہ بر خبر فرمایی در این کہ خداوند عالمیان دل مومن را
خانہ خود دانسته ورسول فرموده کہ قلب المؤمن بیت الله
یعنی دل مومن خانہ خداست کہ بر کفت ایموش بشنو کہ قلب
المومن بیت الله چہ معنی دارد ومومن کیست ایموش کسی کہ بہ
وحدت الهی ومعرفت وصفات نامتناهی اقرار داده وراه
تقلید کذاشتہ بجادهٔ شریعت رسول پیغمبر تحقیق را یافته و
بنبوت حضرت رسالت پناهی قیام نموده ومتابعت کرده و
دیگر متابعت امیر المؤمنین ع وفرزندان انحضرت کہ
افضل جمیع مخلوقات اند درمیان جان بسته وه را امر ونهی قایم

مقام بوده انچه حضرت رسول ص نهی فرموده اوتارک بوده وانچه
حضرت رسول ص امر فرموده بدان قیام نموده واز جمیع امور
خداوند را حاضر وناظر دانسته وامر واجب وسنت قایم مقام
بوده واز شرک وکفر وبدعت وطغیان روی کردان بوده و
از محرمات پرهیز نموده شب وروز بذکر وفکر الهی وحدیث
رسالت پناهی زندکانی نموده ودر عبادت خشوع وخضوع
نموده ودر خیرات تاخیر ننموده وبا مردم بسخاوت ومروت و
حیا وانصاف معاشرت نموده وهر چند کہ بیشتر نیکی کرده
کمتر شمرده ومعصیت نا کرده را بسیار شمرده وهمیشه خود را خا
وخاین وخاسر دانسته ومدام بر استغفار بود لقمہ کہ با سعی
تمام از ممر حلال بہم رسیده با مومنان صرف نموده وبہر لقمہ
شکر وسپاس خداوند عالمیان بجای اورده وبر حیات عارض
دوروزهٔ دنیا اعتبار ننموده وقطع تعلقات دنیا را اختیار
کرده وشب وروز در سعی توشہ اخرت با نفس دون مجاهده
نموده هر اینہ خداوند عالمیان چشمهای حکمت را در دل او
جاری ساخته دم بدم توفیق ذکر الهی او را زیاده میکرد وچنان
کرد دل او مخزن اسرار الهی میکردد اما هر چند فیض وتوفیقات الهی

اورا زیاده میکردد او نیز خود را حقیرتر و نادانتر و قاصرتر و ضعیف
تر میشمارد و عظمت و جلال او کبریا و جبروت خداوند عالمیان
بدان زیاده ظاهر میکردد زانکه بمحض گفتن کلمهٔ خود را بر عالمیان
ممتاز داند و خود ستایی کند از قلب مومن نیست بلکه قلب منافق
است و قلب منافق را قلب المنافق الا بلیس گفته اند و موافق
این معنی همان از کتب مثنوی صوفی معلوم است که گفته اند
بیت ظاهرت مانند قبر با زینه ◦ وز درونت تنگ میدارد زینه
ای عزیزان این قول و آن فعل تا ظاهر شود که هر کس را چه حالت است
زیرا که شد کی نه بلاف است بلکه بظاهر پاکیزه و باطن صافست
رباعی ای خاک شراب عاشقی نوش کند ◦ وز هر چه بجز اوست فراموش کند
کند ◦ از اکر دهند دیده و خاموش کند
اکنون ای موش گوش بدار در هر باب که حرفی داری بگوی تا بیان
آن بوجهی روشن از برای تو تقریر نمایم تا بدانی و بفهمی موش
گفت مکرر از جماعت صوفی شنیده ام که طالب علمان اکر
کسی بحدیث دلیل بگذارد از عهدهٔ جواب ایشان بر نمیتوان
آمد شده مکرر شنیده ام و باور نداشتم اکنون بر من بیان آن
معنی ظاهر شد هم چنین که دانش و تدبیر انسان بر شیر ظاهر

شد

شد کربه گفت ای مقدمه چون بوده است نقل کن تا بشنوم موش گفت
آورده اند که کربه را گذارش در بیابانی افتاد قضارا در آن بیابان دوچار
شیری شد چون شیر آن کربه را بدید پیش خود طلبید و مهربانی
نموده چون شیران کربه را بدید پیش خود طلبید و دستی بر سر و
گوش آن کربه مالید و گفت که این کربه تو مارا ابنای جنسی مانند این
شوکت و قوت و تو بدین ضعیف و ناتوانی چنان می یابم که به
سبب آزار و الم بنی آدم بدین حال شده ادم چه قسم کسیست
که عالم در آشوب اوست از تند و این طایفه چه فایده اکر
یکی از بنی آدم بمن میرسید انتقام ترا از او میکشیدم از قضا
در آن گفتگو بودند که هیمه کشی بدامنش افتاد بترد آن هیمه کش روان
شد و بنیاد عتاب و خطاب کرد و هیمه کش بیچاره لرزان و
نالان و متفکر مانده طبر هیمه شکنی از دست بینداخت و حیران
و سرکردان بر جای بماند شیر گفت که این بنی آدم شما عالم را
مسخر خود ساخته اید و مغرور و ظالم و زیاده سر شده اید بنوعی
که یکی از جنس ما در میان شما آمده بدین صورت ضعیف و
نحیف شده از ستم شما میخواهی که چنگال بیندازم و شکمت را پاره
کنم و سرت از سلک تن برکنم و حسدت را طعمهٔ روباهان این

دشت سازم کرد دیکر کسی از بنی آدم با مردم برفق و مدارا سلوک نماید
ان هیمه کش بیچاره کفت که این پادشاه سباع و این پهلوان عالم
اکر با من از روی غضب و قهر سلوک کنی ترا نا پهلوان خواستد
در میان پهلوانان شیر کفت چرا کفت نشنیده که مدعی در
حالتی که خوار و ذلیل باشد او را در کذشتن کمال مردی و مروت
اکر حوصله در کذشتن نداشته باشی مهلت بده سلاح بهم رساند
و اماده حرب شدن مدعی سبب پهلوانی پهلوانانست بیت
شرط نامردی است کشتن مدعی با بیخبر ور ببخشی ور کذاری پهلوانی
ان بود شیر کفت ای بنی آدم مرا دست از تو برداشتن محالست
اما مهلت تهیهٔ اسباب حرب میدهیم هیمه کش کفت که این
شیر و این پهلوان عالم اسباب و آلات حرب من در خانه
معنست و من در بیابان اسلحه از کجا پیدا کنم شیر کفت که برو
بخانه و اسلحهٔ خود را بیاور هیمه کش با خود کفت که اکنون شاید
بتقریبی دفع او توانم کرد و الا رخصت رفتن خانه نداده
بکریزم و بعد از ان بشیر کفت ترسم بروم بکمال زحمت ناخانه
و اسلحه بیاورم چون بیایم تو رفته باشی با این همه سعی من
باطل شود شیر کفت بهر صیغه که خواهی مرا قسم ده که بجایی نروم

تاتو باز ابی هیمه کش کفت اینهم باد کستاخی باشد اکر راست میکویی و
میخواهی که خاطر مرا از این معنی جمع کنی باید که رخصت دهی تا مبارک
پهلوان را بر ریسمان هیمه کشی در بوته خاری محکم بر بندم و انکاه از
بی سلاح بروم باز بیایم با سلاح و ترا باز کرده تا به بینیم کلیم شقاوه
که ادبر است بیت بکردیم در عرصهٔ کارزار بر بینیم چون میشود
روزکار که زین عرصه بیرون رود پهلوان که افتد بچنکال امد لت
طبان که تاج بر سر نهد روزکار که افتد در این عرصه نالان
و زار اکر چه این کفتکو سبب بتو شهریاری کمال بی ادبیست اما
چون دانستم که شهریار بکمال مردی و مروت اراسته است بنابرین
کستاخی کردم و باقی اختیار دارد شیر از کمال دبیت و حیوانیت
کرداشت پیش امد و کفت که این بنی آدم مبادا بخاطرت برسد
که مرا از اوردن اسلحهٔ تو بیم هست بیا و مرا بطریق که میخواهی
بر بند و زود تر برو و اسلحهٔ خود را حاضر کن تا با تو مبارزت کنم
و ضرب دست و چنکال مردان ببینی که چون است باری هیمه
کش بکمال الرز و بیم رفت و بر ریسمان هیمه کشی پاهای شیر را بر یکدیکر
پیچیده بر تنهٔ قایم بست چون از سعی بستن فارغ شد و از طپیدن
و لرزیدن باز امد طبر هیمه شکنی را برداشته و دست طبر را بشیر

دست

صبر

کرده روی بشر اورد وبنیاد بنواختن جوب بریدن شیر وشیر هر ره
میغرید وان درکار جوب زدن دریغ نداشت تا انکه شیر بکفت
ای بنی ادم انچه درباب شما شنیده بودم صد از ان بیشتر کجا بیر
داشتند ومن نمیدانستم اکنون من نیز انچه درباب طالب علمان
شنیده بودم زیاده از ان ملاحظه نمودم کسی را در دل وو
وشعور وبیان وتاویل قدرت مباحثه با طالب علم نیست
کو بر کفت که اموش هم جنین که صوفیه بباطن بر میناز ند طالب
علم بباطن شرع وبرکت ایه وحدیث مینازد مکر نشنیده
مباحثه ابو حنیفه را با بهلول دانا کفت اکنون اکر بیان نمایی
کمال شفقت خواهد بود حکایه کو بر کفت اورده اند که در
بغداد هر روز ابو حنیفه علیه اللعنه والعذاب امامت میکرد
یکی از خلفای بنی عباس در بغداد در مسند خلافت بود
ابو حنیفه را رخصت امامت وپیشنمازی وموعظه داده بود
وان خلیفه عباسی را بعضی کفته اند که برادر بهلول بود وبعضی
کفته اند که عم بهلول بود وبعضی کفته اند که خویش بهلول بود
مطلب چون بهلول جنان دید پیش از وقت نماز کلوخی بر
داشت ومسجد رفت ودر زیر منبر پنهان شد پس محل نماز شد

ومردم جمع شدند وابو حنیفه بمسجد امد ونماز کرد بمنبر رفت وبه
موعظه مشغول وعبارتی برخواند که معنی ان عبارت این بود
که خیر وشر برضای خداوند عالم است وبسیار مضطرب شده
خواست که از زیر ان منبر بیرون اید باز ضبط خود نموده صبر
کرد در این اثنا باز ابو حنیفه عبارتی برخواند که معنی ان عباره
این بود که فردای قیامت شیطان را عذاب نمیکند زیرا که دوزخ
اتش است وشیطان جنس اتش جنس از جنس متاذی نمیشود و
ضرر نمیرساند باز بهلول مضطرب شد وخواست که بیرون
اید دیکر صبر کرد در این بود که باز ابو حنیفه در منبر عبارتی
خواند که معنی ان عبارت این بود که خدا تعالی را در روز
قیامت میتوان دید بهلول تاب نیاورد بیرون امد وکلوخی
که داشت بجانب ابو حنیفه انداخت بر سر ابو حنیفه امد و
پیشانی او بشکست بهلول از مسجد بیرون دوید وبرفت
چون انجماعت جنان دیدند برخاستند وابو حنیفه را بسیار
ازرده دیدند ودر فکر انکه بهلول را پیدا کنند وتنبیه بلیغ نمایند
در این بودند که بهلول سر وپای برهنه در امد بسلام وعلیک
رفت برصدر مجلس ابو حنیفه وخلیفه بالا نشست چون

چون خلیفه بهلول را دید چنان عتاب و خطاب کرد و گفت
که این بهلول است و از بی ادب بتو چه نسبت دارد که بر آما
زبان زیادتی کنی و بی ادبی نسبت باو کنی بهلول گفت که ای
خلیفهٔ زمان در امر مباحثه مسائلی بحث نمیباشد ایم در سر
مسئله بیان نموده و این کمینه هر سر مسئلهٔ او را کلوخی حل
کردم اگر چنانچه خلیفه توجه کند و حنیفه گوش بدارد و جواب
بشنود تا معلوم شود که این کمینه نسبت با وی بی ادبی کرده یا
جواب مسئلهٔ او گفته ام ای بوحنیفه تو خود گفتی که شیطان
را در روز قیامت عذاب نمیکند زیرا که دوزخ آتش است
و شیطان جنس آتش چنس از جنس متاذی نمیشود و ضرر
نمیرساند ابوحنیفه گفت بلی بهلول گفت ای ابوحنیفه
این کلوخی که بر سر تو زدم چه جنس است گفت تو چه جنسی
گفت خاک پس چرا کلوخ بر سر تو متاذی شد و ضرر رسانید
ابوحنیفه دم بر نیاورد باز بهلول گفت که ای ابوحنیفه تو
خود گفتی که فردای قیامت خدا تعالی را میتوان دید گفت
بلی گفت کلوخی که من بر سر تو زدم سرت درد میکند گفت
بلی گفت درد را بنمای تا به بینم حنیفه گفت درد را چون توان

دید

دید بهلول گفت که ای حنیفه درد جزوی از مخلوق خدا تعالی است
هرگاه مخلوق حقیر را نتوان دید پس خالق را چون توان دید
حنیفه ساکت شد و جواب نگفت بهلول گفت که ای حنیفه
تو گفتی که خیر و شر برضای خدای عالمیانست گفت بلی بهلول
گفت هرگاه خیر و شر برضای خدا باشد پس من برضای خدا
کلوخی بر سر تو زده ام بیرون از دو حال نیست یا خیر است یا شر
هرگاه خیر و شر برضای خدا باشد پس من برضای خدا کلوخی
بر سر تو زده ام از من چرا رنجیده که برضای خدا عملی کرده ام تا
حنیفه خجل شد و خلیفه متحیر ماند و بهلول برخواست و بیرون
رفت تا بدانی که باطن شرع رسول کار خود میکند اکنون
این موش مکر و حیله و تزویر در ورزیت عاقبت سبب
رسوایی و خجالت میگردد زیرا که چون آفتاب ظاهر گردد خفاش
را دیده نابینا شود **بیت** خورشید ندیده چشم خفاش خیر
از من و تست این سخن فاش ای موش اگر دیگر حرفی داری بگوی
موش گفت اگرچه حرفها دارم اما وقت تنگ شده اگر شفقت
فرمایی و این صحبت را بوقت دیگر اندازیم به بینیم تا چه روی نماید
گربه گفت ای موش دفع الوقت در چنین صحبتها سعی بونی

متکلم میشود اکر چنانچه دیکر حرفی داری بکوی والا بقول وفعل
علمای دینیه تصدیق کن واز قول مزخرفات صوفیه احتراز نمای
موش کفت که این کربه معامله ما وتو معامله دزد است وتاجر
کربه کفت ان چون بود کفت **حکایه** اورده اند که دزدی
در بیابانی بر تاجری رسید وتاجر بیچاره از قافله باز مانده بود
مضطرب وسرکردان اسب میدوانید که شاید خودرا باهل
برساند چون ان دزدرا دید حیران بر جای بماند ودزد نهیب داد
وکفت ای تاجر چه همراه داری امرد را زبان یاری نداد
که جواب کوید دزد را کمان که او از کمال جرءت واستغنا
پروای از ان دزد ندارد دزد در غضب شد وپشت شمشیر بر
فرق امرد بیچاره زد واز اسپش بزیر کشید وبرهنه کرد ونقدش
ازمیان باز کرد ورختش را بپوشید واسپش رابستد وکفت
اکنون بیا ودست مرا ببوس وبکوی که رخت تو مبارک
باشد ان تاجر بیچاره لاعلاج پیش رفت ودستش ببوسید
کفت که مبارک باشد الحال ای کربه تو نیز با عداوت جبلی
ذاتی که در میان موش وکربه میباشد وعنادی که در میان
علما وبا صوفیان میباشد مرا با صد هزار جذبه واستیلا

در کنجی بچیده تا بصد زحمت ومشقت از دست تو خلاص
شدم واز ان وقت که خلاصی یافتم تا حال مرا و پیران مرا و
شیخان مستجاب الدعوة مرا پیش کشیده وهرچه خواستی کفتی
ومرا چنان ترسناک ساختی که در مدت عمر از خانه بیرون نمی
توانم امد وبر بعضی عشوام رفت بلکه سعی معیشت بر من
دشوار کردی با این همه بس نبود که میکویی بیا وتصدیق
کن که عالم بر حقست وصوفی بر باطلست کربه کفت این
همه کفتکو وبحث ودلیل ونظیر که اورده ام همه عبث
بود همان حرف شیخ سعدی مناسب است بر اینحال **بیت**
با سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ اهنی بر سنک
اموش تا حال دانستم که تا چه مقدار کید ومکر وحیله و
فریبت اکنون دانستم وفهمیدم در این باب کفته اند
بیت سک اکر مسک وبخل ابود ابر از زبان نمینوشید
موش کفت اکر میل راستی میداشت بحکمه زنکار می پوشید
مرا تحقیق شد که ذات نا قابل بتربیت قابل نمیکردد وجامه
سیاه بسعی شستن سفید نمیشود واکر شهد مصفا را
اضافه افیون نمایند شیرین نکردد واین بیت مناسب

این حال کفته اند بیت اکر تخم حنظل بهنکام کشت * بکارد
ملایک بباغ بهشت * کند شهپر خود سبزاجای بیل * بدان اب
یاری کند جبرئیل * نسیمش کراز نفخه جان کشد * بپایین اکراب
حیوان کشد * شود سعی هرکس براو چون تمام * هرانکس خورد
کردد ش تلخکام * موش کفت اکر چه همیشه در صحبت بودن
لایق حال نیست ذیحیات را سعی معیشت وفکر ماکول وملبوس
وخرج عیال واطفال وتردد ومرمت خانه وباغ وفکر هیمه وچراغ
وذکر نفع ونقصان تهیه اسباب سور ومهمان انکس را
لازم اید اکر ترک همه کنی وبدوام در صحبت باشی عاقبت رسوا
وپریشان ودشمن کام خواهی بود صحبتی که نفعی بروزکار نرساند
وبختی که توشه ازان مستور نباشد بچه کار اید ذیحیات را
باید که بروزکار خود تامل کند وچند روزی که زندکانی
دارد وبه عیش وعشرت باللباسهای الوان ونعمتهای کوناکون
خود را جلوه دهد واز باغ زندکانی تمتعی بردارد نه انکه شب
وروز فکر چنان کفتن وچنین کرده اند باشد واز نعمتهای
لذیذ ولباسهای لطیف وناز وعشرت وصحبت یار نماند ودر
نظر اهل روزکار خوار وکثیف وذلیل نماید واین فراغت و

وعیش

وعیش وعشرت بسعی بند اکر ان ممکن نمیشود پس لابد انکس را باید
که از بابت شیر کرسنه در اطراف دوان باشد تا صید خود را
بیابد وکاه باشد که شیر طعمه که لایق حالست بهم نرسد بموش و
امثال ان کوشش نماید ودست برندارد مطلب این که بر میتبا
که انکس در میان ابنای جنس وهم اقران خود از مکان وخوراک
ولباس روز بروز در ترقی وتزاید باد تا دشمنان کور وغمناک
ودوستان شاد وفرحناک باشند وبمرتبه افلاس وپریشانی
که سبب خواری ومذلت باشد نماند بلکه ان قدر سعی کند
که ذخیره از برای فرزندان بکذارد وتا بعد ازان فرزندان او
برقبایل واقران ممتاز وسرافراز باشند شنیده که کفته اند بیت
بکذاری که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی و
دیکری نیز کفته بیت مبادا در این دهر دیر ایستی * مصیبت بود پیری و
نیستی * این که بر بحث از این بیت که چند کلمه فهمیدی ودانستی
وورقی چند را سیاه کردی چه نفع بهم میرسد کدام دکان نان
باو اش بدرد عوض صحبت بتو نان واش میدهند مکر انقدر
بیفکر بودن خوبست وشیخ سعدی کفته است بیت هرکه
مزروع خود بخورد * وقت خرمنش خوشه باید چید *

چون تهی دست باشی وبی چیز کردی ودر هیچ همتی ومنصبی توجه
نتوانی کرد وبهمتم ومنصب زندکانی جکار اید بیت زبان بریده بکنجی
نشسته صم بکم: به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم: از اینهمه خرفات
تاب وتوان ار کرهبر خواستند کفتا ایموش بهیوشی کردن تاکی چنین
هرزه کویی کنی وحرفهای بیعقلانه کویی وناسل یکی این دو بیتی
که این وقت خواندی ندانستی که چه معنی دارد وان قصه بوج بما
حصل که از برای حب دنیا وعیش ولباس کفتی اکنون کوش هوش
بدار وجواب بشنو بشرط انکه دل بدهی واین طریقه را از خاطر
بیرون کنی که کفته اند بیت کوش خر بفروش ودیکر کوش خر کین سخنها
دیکر بکوش خر ودیکری دراین باب کفته است سفله همه
دم غصه اسباب خورد از حرص بجای ماست مهتاب خورد
کر عرصه کاینات دریا کردد بر عادت خود سک از زبان اب
خورد اکر چنانچه تو ترک عادت حیلی ومکر وکید وحیله کنی
وکوش هوش بجای ببوی کفتار من داری تا انچه از من بشنوی
بر لوح جان ودلت جای کیرد واکر بار بطریق اول که انچه
بیان کردم وبرتوا ثری ظاهر نشد نشنیدی ما حصل ندارد
ومن نیز در بیان کردن ملول میکردم وخاطرم مشوش میکردم

زیرا

زیرا که کفته اند بیت کر سخن کش بابمت در انجمن: بشکفد معنی طبع
در سخن ودر سخن کش بابمت این نمرد معنی از بیتم کریزد همچو درد
اکنون بشنو انچه بیان کردی وکوشیدی تا سرمایه روزکار خود
سازی ایموش در این که درباب فراغت واسایش ورفاهیت
دنیا وجمع مال وبعشرت صرف کردن ولباسهای فاخر پوشیدن
وطعام وشربت لطیف نوشیدن ودر مرتبه عیش کوشیدن
وسعی در مهم ومنصب وذخیره از برای بازماندکان هر یکرا
بجان ودل بشنو اول انکه خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده
که من رفاهیت واسایش خلق نکرده ام وبندکان در سعی طلب
او میکوشند واینمعنی دلالت بر جمیع حال واوضاع انسان
نصیحتی تمام وخبری خیر الکلام دارد زیرا که جمیع عالم از
سه فرقه بیرون نیستند بعضی اهل دنیا که شب وروز در
فکر پیدا کردن وجمع کردن وبحث وفساد ودعوی دیوان
وذره از احوال واوضاع مال وفکر مردن وکور وجواب
وحساب وعذاب در خاطر ایشان راه ندارد وجماعتی ذکر
آخرت وسعی در معرفت وپاس دین ونکهداری ایمان وپشیمانی
از کرده بمرتبه که ترک دنیا کرده وبعضی نخیب الطرفین اند

کههم کار دنیا وهم کار آخرت کرده وودر کارند اول انجماعی که بزینت
دنیا فریب خورده اند وبلهو ولعب وحرص مال وخوردن وخوابیدن
گرفتارند وحضرت رسول صلعم فرموده است که الدنیا جیفة و
طالبها کلاب زیراکه چون کسی متوجه دنیا شد وخواهش مال
بهم رسانید ترک علم ومعرفت وعبادت مینماید وبسعی جمع
کردن مال مشغول میگردد وجمع کردن مال بمشقت وخفت
وخواری ومذلت میسر میگردد زیراکه بهر فعلی وکاری که
خواهد مشغول شود تا مدعی خشونت نکند ممکن نیست
بواسطهٔ آنکه منفعت بهم رسانیدن از بابت عرصهٔ مبارزت
هریک از مبارز سعی در کوشیدن وگرفتن وبستن وغنیمت
ربودنست وچون کسی متوجه طلب دنیا شد سررشتهٔ آخرت
از دست میدارد بطلب دنیا مشغول میگردد وفریب شیطان
ومصاحب والفت همقران سبب غفلت میگردد ودر
سعی طلب جمع کردن عمر والم وغصه وفکر بسیار است
پس هر آینه از آخرت بازمانده عمر بغفلت گذشته وزحمت
کشیده رفاهیت نیافته است پس ظاهر شد که رفاهیت
در دنیا از برای اهل دنیا نیست پس این روایت هدایت که طلب

ازاین

ازاین معنی او گذشت مناسب واقع است وحدیث حب الدنیا
رأس کل خطیئة نیز بدین معنی جمع کردن مال صریحست وگاه باشد
که کسی برنج وزحمت بسیار مالی جمع کند ونه خورد ونه پوشد و
وصرف نکند بر وجهی که حظ نفسانی یافته باشد بمیرد آنرا چون
دفن کنند حکام شرع وعرف بر عسف وارث بخش از ابنا داخل
خاتونات دهند وقلیلی که بماند دختر حصهٔ خود را صرف
شوهرش نماید ویاد پدر نکند وگویا هرگز پدر نداشته باشد و
دیرش با مصاحب در راه باطل افتد وبر عیش ونشاط با او باشد
وازآن صرف کند که گفته اند **بیت** یا عمر دیگی با کامی دیگری
شادمان نشیند وگاه باشد که بیشتر مال واسباب را زن ذخیره
کرده یا آنچه حصهٔ واقعی آن بوده باشد برداشته شوهری تازه کند
وترک فرزندان کند ویاد آن شوهر پیشین نکرده بر عشرت مشغول
گردد وهمچنین که بلفظ رباعی گفته اند **رباعی** هر قحبه زنی که زد زنی گردد
از غم عزیز نیز نگردد رنجی بخورد بعشرت وناز یا سخته کسی که خون نگردد
پس ظاهر شد که در سعی مال دنیا سبب غفلت وخجلت وحسرت
وندامت است وبا اینهمه از آنچه بهم رساند موافق آیهٔ کریمهٔ
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره قالوا

حساب باشد با اینهمه بد انچه وارث بخلاف شرع و اسراف و فاسد
نماید او را جواب باید گفت و عذاب باید کشید امویش اگر بیقین
این معنی میشد که هر کس را عمر و زندگی چه مقدار است که باندازهٔ
آن پیدا کند و صرف کند باری آنان که بعیش و عشرت خواهند
بگذرانند پارهٔ عمر خود را صرف پیدا کردن مینمودند و پارهٔ خود را
بصرف عیش و عشرت بر اگر از آخرت باز میماندند از دنیا تمتع
یافته بودند پس چون اندازهٔ عمر تعین نشده باشد بسیار باشد که
کسی بصد زحمت گرسنگی و برهنگی بوده و روز و شب سعی کرده از
برای آنکه خانه بسازد و زمین خریده و خشت مال آورده و بنا در
کار کرده یکبار اجل در رسد و آن خشت را لحد او کار کند و تخته
که از برای دریچه جمع کرده باشد از برای او تابوت بسازند یا
آنکه خانه تمام شده دیگری نشیند زنش را در کردن دیگری کند
و از اینجاست آنچه شیخ سعدی فرموده اند سعدی مکن
تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
و دیگر فرموده بیت جهان منزل راحت اندیش نیست عدم تا
وجود این همی بیش نیست بسی سرو گلچهرهٔ لاله رنگ که خاکش فرو کرد
در آغوش تنگ بسی از خال مشکین که بود برون آورد هم

از خاک

خاک گور امویش در سعی کار آخرت اند که بالکلیه دست از دنیا
داشته اند و ایشان شب و روز در غم آخرت و پشیمانی عملهای
ناشایسته همیشه در حسرت و ندامتند پس موافق اثر که قبل
ازاین معلوم شد که رفاهیت در دنیا نیست و موافق حدیث
ترک الدنیا رأس کل عبادة ترک دنیا کرده اند اما دست
از کار و کسب کشیده و بگوشه معتکف شده و آن بلیه اگرچه
خوبست از آنکه مال نفس و هوا فارغ شده و از دست زبان
مردم خلاصی یافته بصومعه نشین و مغاره نشین شده و مناسب
این که گفته اند بیت آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان
سگ و زبان مردم بستند کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
از دست زبان حرف گیران رستند اما در گوشهٔ تنهایی
نشستن و در بروی خویشتن بستن مناسب حال امت
رسول ما محمد صلعم نیست زیرا که آنحضرت فرموده که الحمد لله
که امتان من مثل امتان پیشینیان در مغاره ساکن نمیشوند
بیابان و بی توشه و عاطل و بگویند که خدا رازقست و مطلب
ازاین معنی انست که گاه باشد که دو سه روز نرسد لقمهٔ و آن
مرد را اگر توکل تمام نباشد دلش بوسوسهٔ شیطان از راه برود

کافر شود دیکر انکه ثواب عظیم واجر بسیار وجزای بیشمار دران
که کسی ننشیند ونخورد ونکوید وآزرده شود ونیازارد وبد
نرنجید وبا مردم از روی وقت ومدارا سلوک نماید واز رفق
رنکها وبویها وطعمها کسب کند دلیل وبرهان قدرت وحکمت
ومعرفت وکسب علم وکمال وعبادت ترک اینجز نید وشنید
از جملهٔ قبایح وشنایع پس هرکاه کسی بغاره نشین وکوشه
نشین شد وی زتردد برروی خود بست از جمیع فیض و
کمالات محروم ومایوس میکردد پس حدیث حضرت
رسول الله صلعم که فرموده است کل طویل الاحمق وکل قصیر
الفتنة خیر الامور اوسطها معلوم شد که طلب دنیا
کردن بسعی تمام وشدت ومشغول شدن بفضیلت کمال
حماقت ونادانی است وترک دنیا کردن ودر مغارهٔ
کوشه نشین شدن سبب وسوسهٔ شیطان وان فتنه است
وبدلیل خیر الامور اوسطها میباید که سعی در دنیا بقدر
معیشت وبوسیه ولباس که دران نماز مستحب است وخوراک
بوجهی که همان دولقمه میل داشته باشد وسکان بقدر
رفع سردی وکرمی وسلوک با مردم از روی ادب و

تعظیم

وتعظیم وحرمت وآهستکی وبردباری وشکستکی وحرف از روی
عقل ودرک وکیاست وفراست پس اکر ترک دنیا کند وبالکلی
لذتها نیافته مشاهدهٔ قدرت نکرده باشد ورنکها را ندیده
باشد چون از آثار قدرت کامله خبر تواند یافت اکر مثلا شخصی
عسل نخورده باشد کی براو ظاهر میشود که چنین شهدی مصفی
از مکسی حاصل میشود واکر شکر نخورده باشد چه داند قدرت
قادری که از نی چنان شهدی خلق کرده باشد واکر بسیر باغها
نرفته باشد میوها وکلها را با رنک وبوی تشخیص نکرده از
آثار قدرت عاری باشد پس در هر نفس که انسان در بازار و
کوچه ومحله سیر کرد وبسیر باغ وصحرا وکشت زار زراعات
مختلف مشاهده مینماید بر آثار صنعت صانع اطلاع
مییابد والا عاری وباطل خواهد بود چنانکه در زمان ماضی
شخصی بالوده واحکام قیاس کرده بود موش کفت که این که بنان
فرما که بر کفت که آورده اند که در زمان سلطان محمود غزنوی
با حسن میمندی که وزیر او بود کفت که کسی باشد که بالوده نخورده
باشد وزیر کفت ای پادشاه از این قسم بسیارند پادشاه کفت
معلوم نیست که چنین کسی باشد وزیر کفت هست پادشاه

گفت معلوم نیست که چنین کسی باشد وزیر گفت بسیار است
تا آخر الامر مبلغی شرط بستند که اگر وزیر چنان کسی پیدا کند
که پالوده ندیده و نخورده باشد از سرکار پادشاه آن مبلغ را
بگیرد و اگر چنان کسی پیدا نشود وزیر آن مبلغ را بسرکار پادشاه
بسپارد وزیر بتفحص چنان شخصی بیرون آمد گذارش ببازار
گوسفند افتاد لری سرحدی را دید با خود گفت که این جماعت
در سرحد بسر برده اند و معموره ندیده اند اذا آن مرد را برداشته بخدمت
پادشاه آورده پادشاه فرمود تا ظرفی از پالوده پیش آن مرد
آوردند و براو گفتند که بخور آن مرد بسیار فکر کرد در خوردن
آن پالوده و آخر که شروع بخوردن آن کرد پادشاه از آن مرد
پرسید که این سر هرگز از این قسم چیزی خورده گفت که
خیر پادشاه گفت که میدانی که این چه چیز است و چه نام
دارد آن مرد گفت که نامش از روی یقین نمیدانم اما گمان
قیاسی کرده آن مرد گفت که در آن سرحدی که ما میباشیم مردی
هست که از ما بعقل و تمیز و درک قابلتر است و هر سالی
یکمرتبه بشهر می آید و یک روزی از شهر آمده بود گفت در
شهر حمامهای خوب بهم میرسد بنده را چنین گمان است که این

حمام

حمام باشد چون پادشاه این را شنید گفت که آن مبلغ را بوزیر
بدهند وزیر گفت پادشاها بفرمای دو برابر آنرا که شرط کرده
شده بدهند زیرا که بنده دو سر برده ام پادشاه گفت چون
وزیر گفت که شما شخصی را خواستید که پالوده ندیده باشد
این مرد پالوده و حمام را هیچکدام ندیده است پس بنده دو سر
برده ام پادشاه فرمود تا دو مثل آن شرط را بوزیر دادند
پس غرض من تا کسی چیزی را ندیده باشد و نخورده باشد چه داند
که چیست و چه لذت دارد پس هر چه خلق کرده است
خداوند عالمیان از برای اینست که انسان آنرا ببیند و بخورد
و بپوشد و ببوید و موافق اصلاح امور خود استعمال نماید و
آثار قدرت قادر را داند و بحمد و شکر و سپاس مشغول گردد
فی الواقع اگر کسی بسفری رود محتاج بخریدن الاغ باشد اما
هر که نخریده باشد و نفروخته باشد البته در خریدن و قیمت
و خصوصیت احوال آن عاری خواهد بود که گفته اند
بیت کی بدانش خرشناسی تا نگردی خرچران ⁂ خرخران اما
مباشر اند در میان نشان خرچران ⁂ میباید که آدمی در هر کار و
عملی که مشروع بوده باشد ملاحظه و تامل و سرکشی بکند تا دانا

شود بدانچه خداوند عالمیان بقدرت کامله خلق کرده از
واگر مثلاً کسی ابریشم ندیده باشد چه داند که خداوند عالمیان
از لعاب چنین جنسی آفریده است واگر مشک وعنبر ندیده
باشد چه داند که خداوند عالمیان از ناف آهو واز شکم
گاو یا انکه نبات از که بر خلق شده است پس البته از
شکر وسپاس عاری وعاجز خواهد بود پس ابعز برمن
خوردن وپوشیدن وبوئیدن وتمتع وطعم ولذت
از اکل وشرب یافتن سبب شکر نعمتست پس اگر خوردن
وپوشیدن وبوئیدن وتمتع یافتن منع میبود البته خلق نمیشد
خداوند عالمیان این نعمت از برای ایشان خلق نموده بر ایشان
حلال وطیب وطاهر کرده اند فرمود که کلوا واشربوا ولا تسرفوا
پس ظاهر شد که نخوردن از نعمت واستعمال نعمای الهی سبب
ظاهر ساختن وفهمیدن وفهمانیدن قدرت کامله است
اما چون نعمت عظیم ترین نعمتهای الهی پیغمبر است که سبب
هدایت خلقان باشد براه راست وپیغمبر صم منع نموده
در اسراف ولا تسرفوا آیه دلالت بر اسراف ونهی است
وآیه والله لا یحب المسرفین نیز آمده اینها همه از جمله نعمتهای

عظیم

عظیم است زیرا که خداوند عالمیان بر حال خلایق عالم
مهربانست بعلم قدیم میداند که ایشان صاحب نفس وشهوت
اند وغفلت ونسیان کار انسانست همه پیغمبر فرستاد و
منع اسراف نمود که نسبت ببندگان دارد زیرا که چون نفس
انسان مایل بنعمت لذیذ ولباسهای فاخر هر اینه تنبل و
کاهل وعاطل میشود از بندگی باز میماند وسعی پیدا کردن
وخوردن وپوشیدن مشغول میگردد واز عمل آخرت باز میماند
وباشد که عادت بلباس فاخر ونعمت لطیف کرده اورا
ممکن ومیسر نباشد متوجه حرام ومال غصب وگواهی ناحق
وامور خلاف شرع نماید پس هم از عمل آخرت باز میماند و
هم معصیت میکند پس میباید که انسان چون بهایم و
حیوان کثیف ومردارخوار نباشد وعمر تبر تلبس بلباس کثیف
نبوده باشد که مردم ازو متنفر باشند ونه چنان تقطیع کند
وتنعم نماید که سبب اسراف وغرور نفس بوده باشد
پس بنابر حدیث کل طویل الاحمق زیاده خوردن وپوشیدن
سبب حماقت خواهد بود کل قصیر الفتنه هر گاه نخورد ونه
پوشند هر آینه همچنین که از پیش گذشت چیزی از آثار

قدرت نیافتند و قاصر بحمد و شکر و سپاس خواهد بود
پس کمال فتنه بود و پس وسط ایمنی لایق حال مؤمنانست
که خیر الامور اوسطها و جمیع امور از خوردن و نخوردن و
گفتن و نگفتن و پوشیدن و جمیع امور از اوضاع و احوال
میانه پسندیده است در این باب حرف بسیار است چون
ظاهر شد که مغاره نشینی و ترک صحبت مردم نفع نمیدهد
و طریق سلوک بمیانه روی پسندیده است کافیست ایموش
و پس دانستی و فهمیدی اکنون اگر دیگر حرفی داری بگوی موش
گفت که ای گربه وقت نماز است و دیرگاه شد و مانع مباش
که نماز ما و تو فوت شود الحال برویم و زمانی بعبادت
الهی مشغول شویم و اگر تمام صحبت میتوان داشت گربه گفت که
ایموش نماز را شرط بسیار است و از آنجمله کلیه اخلاصست
و خالی بودن از شرک و عناد و رشک و حسد و غیبت و
و بدل پاک متوجه بجناب مقدس الهی روی آوردن
بدانکه از بابت آن ترک که گریه میکرد در خدمت واعظ
و بعد از آنکه بحقیقت آن رسید نه هیچ دخل بموعظه نداشت
موش گفت بیان فرما گربه گفت که آورده اند که ترکی از

محله

محله میگذشت گذارش بمسجد جامع افتاد دید که واعظ موعظه
میکرد و خلق بسیار در پای منبر او جمع شده بودند او نیز بنشست
و آن واعظ بسیار مغلق موعظه مینمود چنانکه طالب علمان از آن
عبارتها عاجز بود و آن ترک بهای بهای میگریست مردم تعجب
کردند که ما از موعظه و فهمیدن عبارت عاجزیم آیا این مرد
ترک چون میفهمد گفت بلکه طالب علم خواهد بود یکی از آن
مرد ترک پرسید که این مرد طالب علمی کرده ای گفت نه گفتند
پس این قسم موعظه بعبارت مغلق چون فهمیدی که
گریه میکنی گفت بنده در سرحد خود گله بزی دارم و در آن
میان یک کبش خوبی دارم و آن کبش را بسیار دوست
میدارم اکنون که بر این مسجد آمدم و بر این واعظ نگاه
کردم که سر می جنباند ریش واعظ بریش کبش میماند چون
یاد کبش خود میکنم میگریم گویا تو نیز چون بنماز میروی
از برای آنکه اقربا و قبیله ترا اهل نماز رسیداند و بتو اعتبار
میکنند یا آنکه ماده صاحبخانه را بچه کنی از برای خیانت
ایموش هر کاری که کسی کند و از حقیقت آن کار با خبر
نباشد آن کار اعتباری نخواهد داشت اکنون که تو

عذری از برای نمانا وردی شایتر روانه میشویم تا محل دیگر
هنوز گربه طمع داشت که موش سفره خواهد اورد موش گفت
همتی و بخانه رفت گربه بسیار دلگیر و آزرده شد قضا را صاحب
خانه بر سفره سیر بخورد و برگشت و بدر خانه موش امد و
بنشست در انتظار موش پس چون زمانی بر امد موش با خود
گفت که اکنون گربه گرسنه رفت بسعی معاش و من فارغ شدم
و احتمال آن دارد که تا روز دیگر پیدا نشود و چند روز بر
آسایش خالی از تعدی خصم زندگانی کنیم **بیت** چو دست
ظالمان کوتاه گردد گدا در ملک معنی شاه گردد چو گردد
بیشه خالی از دد و دام بر آسایش کند نخچیر آرام بر میجست
و فرو میجست و مرتبه بر تنقل و تنعم مشغول میشد و با خود
شوق تمام داشت اگر این مرتبه گربه بدر خانه من می اید
سلام میکند جوابش نمیدهم و با او متکلم نمیشوم تا خجل
برگردد و دیگر بدر خانه من نیاید از طرفی صدایی بگوش
موش رسید از جای برجست و بسیار مضطرب دمی
تامل کرد و بعد از آن بدر خانه دوید که خاطری جمع
کند دید که گربه بدر خانه نشسته غافل هر دو یکدیگر را

بگوشه بخزید که بران سفره

دیدند

دیدند موش از زور واهمه گفت سلام علیکم ای شهریار گربه گفت
علیک السلام ای شیخ کجا امروز آمده ام که مهمان تو باشم عذر
میاور و تهیه ضیافت کن به هر چیز میسر شود و در باشد زیرا که
گفته اند در خانه هر چه باشد و مهمان هر که باشد مباد اگر عذری
بیاوری موش گفت ای شهریار همه سرای این حقیر چند روز و
چند شبست که بیمار است و اطفال از بیکسی گرسنه میخوابند
و مثل شما عزیزی وارد شده میگویی که عذر میاور اکنون انصاف
ای شهریار تمیز این معنی بکند که مرا چه خجالت باید کشید اگر ممکن
است شهریار تمیز این معنی بکند که از روی لطف و بنده نوازی
این مرتبه از تقصیر بنده بگذرد تا وقتی دیگر که بانواع اطعمه
جمع تهیه معقولی گرفته چیز کنم تشریف شریف ارزانی
دارید تا سر قدم ساختن این چه طریق میزبانی بوده باشد بجای
اورم گربه گفت ای موش اگر صد کس در اینجا بیمار است و
اگر هزار فتنه برپا میشود و اگر عالم بهم میخورد که من بجایی
نمیروم کام بکام نمیگذارم خواهی مهمان دار باش و خواهی
بخانه برو ساکن باش مرا بحال خود بگذار که من شرط کرده ام
ده روز در این موضع اعتکاف کنم و بعد از آن بروم موش

کفت که ای شهریار شما اهل شرع اید و در شرع بقدر استطاعه
بر هر کس تکلیف لازم میشود و زیاده از استطاعت تکلیف ما لا
یطاق کویند که بر کفت ای مومن هر کاه کسی در امری استطاعت
نداشته باشد و راست کوید البته قلم تکلیف بر او عنی کردد اما
اکر بهانه کند دروغ کوید هم در امر شرع تکلیف تقصیر کرده
باشد و هم معصیت دروغ کرده باشد هم چنین که در شرع
واقع شده است اکر بیمار و ضعیف باشد و قوت روزه داشتن
نداشته باشد روزه نکیرد تا ایام صحت و قوت قضا کند
چون این معنی را شنیده اند جماعتی که بجهل و غفلت و بیداری
اراسته اند و سه دو روز قبل از ماه مبارک رمضان صندل
بسر مالیدند و ناله دروغ و ضعف بر خود قرار داده اند بسبب
انکه روزه نکیرند و کاه واقع میشود زر بسیار دارند و بر ایشان
زکوات و خمس واجبست انمبلغ را طلا و نقره و ظروف میخرند
و در خانه معطل و بیکار میکذارند جهة انکه زکوات و خمس
ندهند ایا ممکنست که ان زر را بداد و ستد بدهند و
مبلغ کلی نفع پیدا کنند جمعی از مسلمانان از او منتفع شوند
و زکوات و خمس داده امر واجب بجای اورده باشند الحال

تونیز

تو نیز در مهمانداری عذر و بهانه می اوری شیطان ترا فریب
مید هد زیرا که ثواب بسیار در ضیافت واقع است و حدیث
اکرم الضیف و لو کان کافرا امریست ثابت به مهمانداری و
در این باب دلیل بسیار است و از انجمله آورده اند که در زمان
حضرت رسول محمد مصطفی ص شخصی بود بسیار مهمان دوست و زنی
داشت در غایت بخل و کمال خست و لئیم و این مرد از تو هم جنک و
فریاد این زن بسیار ملال داشت چون لاعلاج شد این مرد بخدمت
حضرت رسول امد و کفت یا رسول الله مرا عرض حال هست و
رخصت عرض کردن از حضرت رسول ص نمود شرح مهمان
دوستی و بخل این زن بعرض رسانیدند انحضرت فرمودند
که برو بخانه و با این زن بکوی که حضرت می اید که مهمان
ما باشد و این مرد با این زن بکوی که در حالتی که مهمان بخانه می
اید در پشت در مشاهده مهمان کند و در رفتن مهمان
نیز در عقب مهمان نکاه کند تا ببیند که خداوند عالمیان
چه برکت و خیر در مهمان شفقت فرموده پس این مرد بخانه
امد و با زن خود کفت که رسول خدا را با دو سه کس به
مهمانی طلبیده ام توقع دارم که بخل و کج خلقی را فرو کذاری

که رسول ص فرموده است که در حالت داخل شدن مهمان و در
حالت بیرون رفتن مهمان نگاه کنی و ببینی آنچه خدا تعالی برکت
قدوم مهمان ارزانی داشته است زن از تضرع و عجز راضی کرده
تهیهٔ اسباب ضیافت کرد چون وقت داخل شدن مهمان
آن زن در پشت در آمد چون مهمان داخل شد دید که در دامان مهمان
نان و گوشت و میوهٔ بسیار آویخته داخل شد آن زن بسیار
خوشحال شد و چون وقت بیرون آمدن مهمان شد دید
که مار و کژدم بسیار در دامن مهمان آویخته و از خانه بیرون
رفتند آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت اینچنین چیزی
دیدم شوهر گفت که من از رسول خدا بپرسم روز دیگر بخدمت
رسول آمد و گفت یا رسول الله آن زن چنین نعمتهای فراوان
در داخل شدن مهمان دیده و چنین گزندها در وقت
بیرون رفتن مهمان پس رسول خدا فرمود که آن نعمت برکت
است که خداوند عالمیان بسبب داخل شدن میزبان
ارزانی داشته است پس آن زن جبان راغب مهمانداری
شد که تمام عمر همیشه تاکید بشوهر مینمود در باب مهمان و
بیان دیگر گفته آورده اند که حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام

که آنحضرت بی وجود مهمان افطار نکردی در وقتی دو روز بر آنحضرت
بگذشت که مهمان بدست نیامد و آنحضرت گرسنه بود از خانه بر
تفحص مهمان بیرون آمد در صحرا دید که جماعتی از دور براه می رفتند
پیش آمد چون حضرت ابرهیم نظر کرد دید که یا نجده نفر گبر بند
بیل بر دوش و از جائی بجائی میرفتند ایشانرا گفت که امروز
بیائید مهمان من باشید ایشان گفتند ای مرد ما جماعت
فعله گاریم و هر کدام عیال و اطفال داریم و ما مهمان تو
باشیم خود سیر میشویم اما فرزندان ما بی معیشت خواهند بود
حضرت ابرهیم فرمود که اجرت عملهٔ شما را من میدهم ایشان
را راضی کرد و مهمان ساخت پس چون آن گبران ضیافت خوردند
و مزد گرفتند و از نزد حضرت ابرهیم ع بیرون آمدند با خود گفتند
که دین بر حق دین ابرهیم است که مهمانی میکند و مزد میدهد
در ساعت برگردیدند کلمهٔ طیبه گفتند و در دم مسلمان شدند
و رفتند و طبقه خود را مسلمان ساخت چون زمان بعثت
سید کائنات محمد مصطفی ص حضرت جبرئیل ع رسول خدا را
از این معنی خبر داد و آن فرمود حدیث که اکرم الضیف و لو کان
کافرا پس از این بیان دیگر بشنو آورده اند که در زمان حضرت

رسول صلعم یک شبی بعد از نماز خفتن چهار تن از غیر ملت در در
مسجد رسول صلعم آمدند و گفتند که بنده ایم از بندگان خدای هم
آیا کسی باشد که ما را امشب چیزی دهد و جایی باز بدهد تا ساکن
شویم حضرت رسول صلعم فرمود که ای مردمان ایشان را دریابید
پس بعضی از مردم بعضی از ایشان را بخانه بردند یکی از اینها
بماند حضرت رسول او را برداشت و بخانه برد و او را در مکانی
که حضرت با مردم صحبت میداشت برد و از برای او در کاسه
آشی بردند از خدمت آنحضرت که آش بسیار خورد و نیم شب
او را تقاضای بول و غایط شد هر چند در سعی و جهد
کوشید راه نیافت و ضبط خود نکرد و آن فرشها را بغایت
ملوث کرد چون صبح شد از خجلت بگریخت و جماعتی بخدمت
آنحضرت آمدند چون حضرت در سجادهٔ نماز تشریف
داشت ایشان بر آنخانه گذشت که شب او مهمان بود
رفتند دیدند که فرش خانه بنجاست ملوث کرده زبان
بکافر او گشوده میگفتند که حضرت چه رسم جماعت را
مهربانی مینماید که چنین عمل میکنند قضا را بخاطر او رد
مهمان رسید بیا و برگرد بدرخانهٔ رسول بر بهانه آنکه چیزی ر

درخانه مانده فراموش کرده ام و ببین که حال چونست در این
اثنا حضرت رسول فارغ شده متوجه آنخانه شده بود شنید
که صحابه در باب آن عمل شکایت میکنند حضرت تبسم
کرده فرمود باکی نیست او در پشت در مستمع و می شنید آنچه
صحابه میگفتند پس حضرت رسول صلعم ابریقی طلبید و بدست
مبارک خود آن فرش ابشست چون او چنان دید صبر کرد
تا آن فرش شسته شد بر اندرون آمد و گفت یا رسول الله
کلمه بر من عرضه کن تا مسلمان شوم و در خدمت آنحضرت
بشرف اسلام مشرف کردید پس ایموش در مهمانداری بکرم
و شرف بسیار است خواستم تا تر امین باشد و اگر بنده ده
اعتکاف ده روزه در این مکان میباشم و الا کمینه ایم که اینها
همه از مکر و تذویر و بخل نیست اگر کسی در خانه تو بیمار
نیست و دروغ میگویی اکنون دلت مشوش است
مشورت کن که در مشورت نفع بسیار است و رسول
خدا در باب مشورت سفارش بسیار کرده است و میباید
آنکس در امر جزئی و کلی مشورت کند تا تاسف در امور
نداشته باشد پس برو از خود داناتری مشورت کن و بد آنچه

مشورت راه دهد عمل نما موش با خود گفت خوب تنها
یافتم میروم و بخانه میآیم که مشورت کردم راه نداد پس
موش گفت که ایشهریار شما زمانی صبر کنید تا بنده بروم
و مشورت کنم و باز بیایم پس موش متوجه خانه شد و بعد
از ساعتی بیرون آمد و گفت ایشهریار چه کنم که خجلت و
شرمندگی شما نمیتوانم سر بر آوردم که گربه گفت که چرا موش گفت
بواسطه آنکه مشورت کردم و راه نداد میترسم که مبادا
در خاطر شما بگذرد که این کمینه دروغ میگویم که گربه گفت که
ایموش مشورت از چه کردی بتسبیح استخاره کردی یا از
قران یا از کتب مختلف یا بقرعه موش چون سید انست
که گربه در دقت مینماید که موش را دروغگوی در آورد با خود
گفت اگر بگویم بتسبیح خواهد گفت الحال در حضور من
استخاره کن و اگر بگویم قران گوید که تو قران چه میدانی
و اگر بگویم بکتاب دیگر خواهد گفت که دانشمندان در
خانه کیست پس اولی آنست که بگویم بزنان مشورت
کردم بر خود این معنی را قرار داد و گفت که این شهریار بضعیفه
بیا رخود مشورت کردم قبول نمود در حدیث مشورت واقعست

کرهر

که هرگاه کسی خواهد که مشورت کند کتابی یا دانشمندی
نباشد بزنان مشورت نماید تا چه روی دهد پس گربه گفت
ای نابکار کذاب اکنون ترا مهمانی باید کرد موش گفت از
کجا گربه گفت از اینست که کم سواد قولش معتبر نیست بواسطه
آنکه بکنه چیزها نرسیده و نفهمیده بیان میکند و سعی در اتمام
چیزی نمیکند مگر تو از این معنی خبر نداری که رسول خدا فرموده
است که هرگاه در کردن مشورت عاجز باشید بزنان مشورت
کنید و برعکس قول زن عمل کنید چون تو مشورت کرده و
راه نداده پس موافق آن برعکس آن مهمانی باید کرد و اگر نه
بلیهٔ عظیم ترا روی میدهد بسبب آنکه خلاف حدیث
عمل میکنی و من خبر دهم ترا بد آنکه هر انکس موافق حدیث
عمل میکند و در دنیا و آخرت سرفراز است و فارغ از انجمله
حکایت آورده اند که در زمان خلافت یزید علیه اللعنة
والعذاب الشدید لشکری جمع میکرد که با حضرت امام
حسین عم جدال و قتال نماید از خاصان خود بر اطراف
سفر ستاد و بزد مردم که سرهٔ قوم و صاحب قبایل بودند و
صاحب شمشیر و همه را بجنگ میخواندند و بمنصب و حکومت وعده

میمود و مختار بن ابو عبیده ثقفی مکی از اهل قبیله و شمشیر زن بود
و در میان مردم انتشاری داشت پس در حالتی که یزید سپاهی
میکرد جماعت سرکرده قبایل اسم مختار را نیز نوشته بود که
ان خاصان یزید بکوفه امده جمعی از اعیان کوفه را با مختار دست
خبر نمایند و بان تکلیف و بیعت جنگ نمایند پس در حالتی
که ان جماعت را روانه اطراف نظر داشت و لب بام ایستاده
زنی دید که مختار در لب بام ایستاده گفت که ای مختار بیا
بر لب امده بعقب رو مبادا بیفتی مختار را حدیث رسول
بخاطر رسید که چون بزنان مشورت کنید عکس ان عمل
نمایید پس مختار بعقب نرفت کنار بام خاک باران دیده
بود و سست پای مختار از جنبیدن فتر از بام بیفتاد و پایش
بشکست و چون سه روز از این مقدمه بر امد فرستاده
یزید بکوفه امدند و نوشته یزید با اسامی جماعت را بمختار
خوانده گفتند که تو نیز با ما در این امر موافقت باید کرد مختار
گفت ای عزیزان شما البته الحمد لله خود می بینید که پای من شکسته
است والا امتثال میداشتم چون جماعت مختار را با پای
شکسته دیدند و برفتند و شرح حال با یزید گفتند و تقصیر

بر مختار لازم نیامد ببرکت حدیث رسول صلعم زیرا اگر پای او
شکسته نمیبود او را البته میبایست که موافقت کند والا کشته
شود پس ای موش بزنان مشورت کردی در باب مهمانداری
شده قبول نیامد پس ضیافت باید کرد تا بعکس قول زنان عمل
کرده بحدیث رسول عمل کرده باشی موش گفت ای شهریار می
خواهم که شما احرام تناول کنید زیرا که این طور ضیافت
از روی اکراه است و بر اخلاص واقع نمیشود بلکه بکمال خوشی
و خوبی میباید کرد و در این وقت ما را میسر نیست اگر در این
وقت ما را معذور داری تا وقت دیگر بخدمت برسیم
و تدارک حال کرده بر انچه لازمه مهمانی بوده بوقوع رسد
گربه گفت که ای موش بعقل بیهوش مردی که بخیل و لئیم است
بحرف زنان عمل میکند و کسی که بکمال سخاوت و احسان
اراسته کجا از زاد بیش او وجود است که مانع و باعث امر
و نهی مرد تواند بود و تو میگویی که من صوفی ام و صوفی ترک
دنیا کرده است و دنیا زنست پس معلوم شد که ترک دنیا
خلاف قول زنانست و حب دنیا متابعت زنانست و
بعقل و نقل بقول زنان و اراده زن عمل کردن خلاف عقل

مردانست زیرا که آورده اند که چون شیطان لعنه الله مغضوب شد و در خبر
متابعت انحراف نمود و بدرکه شقاوت رفت در باب فریب و
حیله و مکر بنی آدم از برای خود دست افزاری و اسبابی میخواست
بعد از تفکر بسیار سازها بخاطرش آمد بسیار شد و خرم با خود
گفت که بیشتر انسان را از این راه فریب میتوان داد باز متفکر
شد سکرات بخاطر آورد مثل بنگ و بوزه و شراب باقی مست کننده
بسیار خوشحال شد در این فکر بود افعال و مکر زنان بخاطرش رسید
شوقی تمام بهم رسانید ناگاه انداز نگاه گوشه چشم زنان در
خاطرش جلوه گر شد بر جست و بچرخ در آمد و با خود گفت که
اکنون کار تمام است پس ایعوش تو خود میگویی که صوفیه از اهل
تحقیقند و اهل تحقیق دنیا بر زنان نسبت کرده اند زیرا که هر
ساعت خود را برنگی و بویی و طریقی و فریبی و عشوه جلوه می
دهند تا آنکه بجلوهای رنگین و عشوهای شیرین از راه برده
و متابعت امر الهی و شریعت رسالت پناهی نکند و فریب جلوهای
رنگین و عشوهای شیرین اسیر خود ساخته بیتوبه و انابت از
دنیای فانی بیرون رفته پس اهل تحقیق این معنی دارد که حقیقت
فنای دنیا و فریب نفس شیطان و جلوهای رنگین و عشوهای

شیرین دنیا و فریب دنیا و هر ساعت بطریقی و هر لحظه بطوری و هر نفس
بطرزی از روی مکر و حیله راه بردن مردم را بداند و بفهمد و
بشناسد آنکه ابجد نباید گفت گوید و نباید خواند خواند و نباید
شنود شنود و نباید نشست نشیند و بعد از آن خود را از اهل
تحقیق شمارد ایعوش بدان سیما که کسی از مهره خبر نداشته باشد
و دعوی جواهر شناسی کند ایعوش اکنون از تو سؤالی میکنم جواب
مرا براستی بگوی موش گفت اینهمه بار شما طالب من درویش خانه زنید
از این سؤال کردن شما چه حاصل بنده اینقدر علم نخوانده ام و مباحثه
نکرده ام چگونه جواب گویم گربه گفت ایعوش در میان طالب علمان
نیز جمعی مبتدی هستند که بمحض حدیثی و تفسیر آیتی دانسته اند در
بازار و مدرسه و در مسجدی هر جا که بمردم اهل علم رسند بحث
کج میکنند و طرفهای باطل میگیرند افتاد در میان مردم معقول این
طریق نمی باشد باید که اهل سلسله چون بر اهل خود رسند کمال ادبی
کنند خصوصا طالب علمان و بعد از آنکه تواضع و کرمی کرده
باشند در صحبت داشتن تفتیش و تشخیص این معنی میکنند که
کتاب خوانده و تا کدام باب خوانده آنگاه اگر خواهند که از تاثیر
درک و قابلیت آن کنند از آن از انجیری میپرسند پس من نیز تو

اگر خبر نداشته باشی و من از تو بپرسم جاهل مسئله خواهم بود اما چون
قبل از این گفتی که در تصوف مهارت تمام دارم و بنده میخواهم که
بدانم اگر بحث قیل و قال تصوف بدلیل و برهان ربطی دارد تصدیق
قول تو نمایم و الا از تنبیه بلیغ نمایم تا دیگر در تصوف لاف بیجا نزنی
و رد علمای دین نکنی خرمهره را بجای در ثمین هموار در سر بازار رسمان
زیرک دل جلوه ندهی اما بشرط آنکه در مکر و حیله دربندی و روی
بجادهٔ انصاف آوری و دیدهٔ دل بکشایی و از روی عقل و درک
و شعور و تدبر و تفکر متوجه گفتار من شوی و در هر جا که حرف
داشته باشی بگویی و تصدیق بیجا نکنی و در جایی که سخن راست دانی
و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی و بحث کج و عناد را
فرو گذاری تا حق از باطل و باطل از حق ظاهر گردد و اگر بعد از تو
بپرسم بمکر حیله و کج بحثی تصدیق بیجا قایل شوی امیدوارم
که باطن شرع انور عاقبت ترا در دست من گرفتار سازد همچنانکه
قاضی غزنوی را بدست آن تاجر گرفتار ساخت مونس گفت ای
شهریار مقدمهٔ آن قاضی و تاجر چون بود بیان فرما که بر گفت
آورده اند که در زمان شاه سلطان محمود غزنوی تاجری بود
و کنیزی بسیار جمیله داشت در کمال وجاهت و فصاحت و

وروز

و روز آن کنیز را انیس و مونس خود ساخته دمی بی او بسر نمیبرد چون
مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفری روی نمود بار بسته خواست
که متوجه سفر شود با خود گفت که اگر این کنیز را همراه ببرم در سفر
او را نگاه داشتن از نظر نامحرم مثل همسفران و از مکاری و
کاینه مردم سفر لایق نیست و ترا در این ملک خویش و قومی نیست
الا آنکه این کنیز را بقاضی شهر بسپاری زیرا که پادشاه ملک از میان
مردم او را بدیانت و صلاحیت منسوب داشته است و سلسلهٔ
مهمات مردم را در شرع تصدیق و تجویز او منتظم ساخته در این امر
معتبر خواهد بود برخواست و بخانهٔ قاضی رفته و هدیهٔ لایق برد
و شرح حال عرض نمود تاجر مبلغی بجهت ماکول و ملبوس تسلیم قاضی
نمود و کنیز را سپرد روانهٔ سفر شد قاضی چون دید که تاجر بسفر
رفت مدتی از این بر آمد آن کنیز را طلبید و گفت که تاجر ترا بمن
بخشید و اکنون تو از آن منی و باید که با من بسازی و دلنواز
من باشی تا من دیدهٔ امید بجمال تو روشن سازم و ترا اهل
راز و دمساز خود دانسته بر خواتین حرم خود ممتاز و سرافراز
گردانم در جواب گفت که این قاضی عجب است از مردم قابل و
عاقل که از برای امر سهلی خود را بر نقصان کلی در اندازند و

کاری کند که سبب شرمندگی دنیا بوده باشد قاضی گفت که آن
نقصان که سبب شرمندگی دنیا و آخرت میشود کدام است
کنیز گفت اول آنکه سکوبی تاجر ترا امین بخشیده است هرگاه
که مرا بتو بخشید چرا در حضور من سفارش مرا بتو میکرد و وجه
نفقه و کسوه بتو میداد پس این معنی ظاهر است بر تو و بر من و
خدا شاهد و حاضر است که دروغ میگویی و خداوند عالمیان
فرموده والله لا یحب الکاذبین و چون دروغ گفتی بسبب
آنکه خیانت کنی در امانت مردم و خداوند عالمیان فرموده
که والله لا یحب الخائنین و اگر در این باب غره با آنکه کسی نمیداند
که دروغ میگویی و خیانت میکنی چرا غفلت میورزی از
آنکه مردم عیب خود را از تمام خلق می پوشید یا از بعضی و بر
ظاهر است که تمام خلق و بعضی خلق بیرون از سه طریق
نیستند یا اعلی یا وسط یا ادنی و تو از این هیچ یک از سه قسم
ملاحظه نداری قاضی گفت آن سه قسم در این جا کجاست
کنیز گفت که اعلی خداوند عالمیان که خالق و حاضر و ناظر است
و شاهد است بر اعلان و اسرار جمیع خلایق آگاه است
و وسط خلق تو کردنی و رذل و نادان و بیسواد نیستی و ادنی من

که

که من ضعیفه ام نادان و بی ضبط و بی تمیز و از عقل ناقص و از دانش
و تدبیر عاجز و درم خریده و اسیر و بیکس بی اختیار پس هیچ تفاوت
نمیکند اراده تو با آنکه گویا همه عالم دروغ میگویی و خیانت میکنی
قاضی گفت که این کنیز من میخواهم که چون با تو محبت دارم تو نیز
مهربان باشی و اگر نه ترا تنبیه کردن آسانست کنیزک گفت که من
عاجز و حقیرم و بیکس و با خود این فکر را میکنم از روز که مرا اسیر کردند
و از مادر و پدر و خویش و اقربا جدا ساختند و از ملک بملک باسیری
آوردند و بسیاری چون مرا در آن واقعه شمشیر هلاک ساختند
پس اینهمه قضیه و بلیه دیدم و کشیدم خداوند عالمیان همه را بر
آسان کرده اید قضیه تو با من چه کند مرا از برهنگی و گرسنگی پروایی
نیست و کشتن امریست بسیار بهتر از آنکه در نزد خلق خدا خجل
و شرمسار باشد الحال قاضی اختیار داری اگر گمان آن داری که
من با تو رام شوم و در سازم و هم و گمان غلط کرده این امریست
محال الغرض در باب سیاست من در خاطر داری تقصیر و تکاهل
مکن قاضی بر آشفت و کنیز را بسیار زد و مقید ساخت و چون
دو روز از این بگذشت باز آمد بدر خانه که آن کنیز را مقید
ساخته بود باز زبان بنیاز گشود و گفت ای بی عقل نادان خفیف

نباشد چون تو کسی در بند باشی و از گرسنگی و برهنگی تعب بکشی چرا
دست در گردن من نیاوری و بعیش و ناز و نعمت بگذرانی و گر از
خواجه سرایان هم در خدمت تو باشد ای بعقل آخر من از
تاجر نترسیم بیا و از این بلیه غرور و نادانی بیرون آی و در روی بجاده
عیش و شادکامی در تا چند روز عمر را بفراغت بگذرانیم کنیز گفت
که ای قاضی عیش بر خود حرام کرده ام خود را بقضا در داده بد
آنچه واقع میشود عین رضاست پس قاضی او را بسیار بزد و مجروح
ساخت و همچنین هر چند روز او را موعظه و نصیحت مینمود
و کنیز قبول نمیکرد میزد و محبوس میساخت تا مدت یکسال
از این بگذشت قضا را در آن محله که قاضی بود و خانه قاضی
فاحشه بود شبی او را بکشتند و میان کوچه انداختند چون
روز شد حاکم شهر مردم محله را گرفت قاتل را میجستند کدخدایان
محضری ساختند مضمون آنکه فاحشه در کمال بیعصمتی و جهال
محله شبی او را بکشتند چون آن محضر بمهر حاکم شرع میبایست
رسانید چون قاضی بردند مهر کرد و امداد کدخدایان نمود
و ایشان را خلاص نمود و آن محضر را نگاه داشت و با خود میگفت
که چون تاجر از سفر مراجعت نماید و با من دعوی کنیز بکند

این

این محضر را بنمایم و او را جواب گویم پس همان طریقی که داشت
آن کنیز را موعظه مینمود و چون کنیز قبول نمیکرد او را سیاست
میکرد تا کار بجایی رسید که کنیز را انبر برد و کرم برداشت و تمام
بدن کنیز را مجروح ساخت قضا را تاجر از سفر برگشت و بدر
خانه قاضی آمد اول روز که داخل شد از بسیاری خواهش که
با آن کنیز داشت و غلام قاضی را گفت که بعرض برسان و
بگوی که تاجر آمده و میخواهد که شما را سلام کند چون غلام
رفت و قاضی را خبر نمود قاضی با خود گفت که اگر یکمرتبه انکار
اینمعنی کنم خوب نیست غلام را گفت که برو و تاجر را بگوی که
قاضی در خوابست شما فردا بیایید تاجر بیچاره با کمال آن خواهشی
که داشت با آن کنیز بوسید برگشته بخانه خود رفت و آن شب تا
صبح متفکر بود پس قاضی سفارش بغلامان کرد که چون بیاید
بگویید که خویشی از حرم قاضی مهمان آمده و قاضی بمهمانداری
در اندرون حرم است و بیرون نمی آید پس چون صبح شد تاجر با خود
گفت که چون قاضی مدتی کنیز مرا نگاه داشته تحفه میباید
برد و کنیز خود را گرفته بخانه بیاورم پس قماشی چند از پارچه‌های
اعلا در بقچه بسته برد و پیش غلام کرده بدر خانه قاضی واستاد چون

بدرخانه رسید ان بقچه را به اندرون فرستاد بعد از زمانی قاضی
غلام را فرستاد غلام امد وگفت ای تاجر قاضی بهمانها جمعی
از عورات خویشان حرم است تا چند روز بیرون نمی اید شما تشریف
ببرید هرگاه قاضی فارغ میشود شما را خبر خواهیم کرد پس تاجر بیچاره
مضطرب ومتفکر وسرگران برفت باری تا مدت یکماه قاضی
دفع الوقت کرد روزی بتاجر نمود بعد از یکماه بدیوان نشسته
بود که تاجر به اندرون امد وسلام کرد قاضی جواب سلام نداد
وتغافل کرد مرد تاجر در گوشه نشست تا انکه قاضی از دیوان
فارغ شد برخواست که برود بخانه تاجر گفت ای قاضی واجب
العرضی دارم گفت بگوی تاجر گفت که بنده انم تاجر که کیسه
بشما سپرده ام وچند وقتست که مکرر می ایم وبخدمت نمیرسیم
قاضی گفت السلام علیک ورحمة الله چرا اول مرتبه که امدی
مرا خبر نکردی معذور بدار که ترا نشناختم خوش امدی خیر
مقدم باری سفر شما خوش بطول انجامید تاجر گفت بلی
سفر چنین است گاه واقع میشود که کسی برنخیزد بیکماه میرود
وبیکسال می اید وگاه دو سال قاضی گفت که کدام طرف بر
سفر رفته بودی گفت که از اینجا بهندوستان رفتم واول از

انجا

انجا خرید کرده بروم رفتیم واز روم از راه تبریز متوجه وطن شدم
قاضی گفت پس ان پارچه هایی که چند روز قبل از این فرستاده
بودید از هند بود گفت بلی قاضی گفت اسوغات هند بود پس
سوغات روم وتبریز چرا از برای ما نیاوردید انگه سری بزیر
انداخت وگفت منت میدارم قاضی گفت چیزی از روم
وتبریز نیاورده که لایق باشد تاجر گفت چشم بفرستم قاضی
گفت انچه درباره کنیز تو بر ما واقع شده وزحمت بسیار که کشیدیم
زیاده از حد وبیاندت اما از برای خاطر همه را منظور نداشتم
چون شما رفتید تا مدت یکسال بیمار بود وکوفت عظیم داشت
از ذات الجنب وذات الصدد واستسقا واسهال وتب
نوبت وتب ربع ولرز برفان وقولنج ودرد سر ودنبل بسیاری
از مرضهای دیگر که او را عارض شده وحکمای بسیار بسر او
جمع ساختیم ومبلغ کلی خرج ادویه ومعاجین وشاف و
شربت وعرق وحبوبات کردیم با انکه حکما را مزدی ندادیم مبلغ
ده تومان خرج وصرف تواضعات شد باری نقل کردن لایق
نیست انشاء الله فردا همه را صحبت خواهیم داشت وروانه حجره
شد تاجر بیچاره نومید بر گردیده وباخود میگفت که اگر چه قاضی بی

انصافت اما غنیمتست شاید فردا کنیز را بستانم تاجر مبلغ ده
تومان و پارچه‌ها را مهیا نموده صبح برداشت بدر خانهٔ قاضی امد
و گفت بغلام که این مبلغ و پارچه را ببرد قاضی بر و عرض شد که
این فقیر را بر سان و بگوی که تاجر است امده و کنیز خود را میخواهد
قاضی را خبر کردند و گفت که تاجر را بمهمانخانه برید و بنشانید
تاجر را بردند و بمهمانخانه نشاندند ساعتی شد قاضی بیامد و
تاجر از جای برخواست و تعظیم کرد و شب بخیر گفت قاضی
در جواب گفت خوش امدی و صفا اوردی خیر مقدم
نشستند و گرم صحبت شدند قاضی گفت که ای تاجر چون
شما تازه از سفر امده بودید و لایق نبود که مرتبه حرف بد بر
روی دوستان گفتن چند روز تامل واقع شد اکنون بدان
و اگاه باش که کنیز ترا بکمال نعمت و زینت پروردم روزی از
روزها ارادهٔ حمام کرد از خانه بیرون رفت چون برفت دیگر
او را ندیدیم تا انکه یکروزی بر سر محله جهال محله فاحشه را کشتند
چون حقیقت معلوم شد ان کنیز بود که مدتی فاحشه بود
و جهال از روی تعصب او را بکشتند چون تاجر این سخن شنید
بسیار پریشان و مضطرب برخواست و از خانهٔ قاضی بیرون امد

وبرفت

وبرفت در فکر ان بود که ایا قاضی راست میگوید یا دروغ اگر
راست میگوید از کجا این معنی بر من ظاهر خواهد شد و اگر
دروغ گوید چه نوع خاطرنشان این دروغ توانم کرد با خود
گفت عرضه باید نوشت بدربار سلطان محمود رفته بعرض رسانید
پس این معنی را بر خود قرار داده عرضه نوشت بدربار سلطان
محمود رفت و بعرض رسانید و چون پادشاه ازین معنی اطلاع
یافت کس فرستاد قاضی را خبر کردند پادشاه پرسید که ای قاضی
چرا کنیزی که مرد تاجر بتو امانت سپرده است غیب همی درسالی
مبلغها از مال ایتام و تاجر بتو امانت مردم و اعتبار شرع و اسنا(د)
قبالجات و احکام و منوض در تصرف تست و مهر و قول و حکم
تو صورت و فیصل میباید هرگاه که ترا این نوع دیانت و اعتبا(ر)
بوده باشد پس لازم میاید که دیگری را تعین نموده کار رسازی
مردم بکند و ترا از سر مردم رفع کنم قاضی گفت عمر و دولت
مستدام باد تاجر کنیزی بامانت فقیر سپرده و بسفر رفت و
کنیز روزی بحمام میرفت دیگر باز نیامد بعد از چند وقت
که در تفحص و تجسس او بودیم قضارا در ان محله جهال فاحشه را

بقتل رسانید ندان کنیز بود واین محضریست کر کدخدایان
محله همه خط و مهر کذارده اند و محضر را بوسید و بر روی دست
کرفته بنزد پادشاه برد پادشاه چون محضر را بدید بتاجر کفت کر
پادشاه چکونه بر قاضی حیف کند هر کاه کنیز تو فاحشه بود
کشته باشد درانصورت تقصیر قاضی چه باشد تاجر بیچاره
حیران وسرکردان وغمکین برکردیده وبخانه رفت قاضی
بخانه امد وکنیز را طلبید وشروع در سیاست واذار کرد تا بلکه
اورا راضی کند که دست در کردن او در اورد وکنیز با ان همه
سیاست که کشیده بود وبدن مجروح راضی نشد پس کنیز را
زندان بازداشت وقاضی از طرف تاجر خاطر جمع کرد و
باخود کفت که بپادشاه رسید تمام شد پس دیکر تاجر قطع
تعلق کرد وبرفت وقاعده پادشاه ان بود که اکثر شبها از
خانه بیرون می امد و بر سر کذرها وکوچها مستمع باحوال و
کفتار وضیع وشریف وضعیف میبود در اکثر شبها تفحص وکردار
حال مردم ضعیف نحیف می نمود وخبر میکرفت وانعام
واکرام میکرد قضارا شبی بنابر عادت عدالت بیرون

امد

امد و بر سر کذرها وکوچها مستمع بود دید دکانی در بازار در باز
کرده اند واواز صحبت جمعی از ان دکان می امد آهسته آهسته پیش
امد وکوش بداد دید وشنید که جمعی بازی میر ووزیر میکردند
متوجه ان بازی شد قضارا شخصی قابی براند اختر میر برامد
انجماعت بدیدند که امرد میر شد فروخندیدند بسبب انکه
امرد مجهول وسفیه وضبط وربط وحکومت بازی وامر ونهی
وشعوری نداشت پس دیری کلاه نمدی بر سر مسخره میکرد ومیخندید
امرد که میر شده بود کفت که میر بودن بر دیند تو نیست ان دیر
کفت که میر بودن تو وحکومت کردن وضبط وربط تو از بابت
کنیز پیدا کردن پادشاه سلطانیست ازبرای تاجر ومنع نمودن
قاضی پادشاه چون این سخن شنید ان دکان وان دیر را نشان
کرد وبرفت از شب تا صبح متفکر بود که ایا این حال چون باشد
چون صبح شد و پادشاه بر تخت سلطنت قرار کرفت بفرمود
یکی از خدمه را که میروی بفلان محله ودران دکان بدان
نشان دیری کلاه نمد بر سر دارد که شب با جمعی بازی میر و وزیر
میکردند تفحص نموده برداشته بیاور ان خادم روانشد بر تعجیل
تمام تا باو محله رسید وکدخدای محله را طلب کرده شرح بیان

کرد بعد از تفحص او را پیدا کردند پسری کارزری کچلی شوخ شنگی
شلاقی لامذهبی بی محابایی صاحب شعوری زبان آوری
بد ریشی دارد چون بر سر محله آمد و بدید که خادم پادشاه
او را میخواهد بسیار مضطرب شد و گفت ای پسر کاشکی جوان
مرگ میشد دیگر چه فتنه برپای کرده باشد که پاشد که سر این پسر
از من رفع میشد و کاش ترا نمیدیدم و نمیخواستم آنهمه جور و غصه
بر من وارد نمیشد که گفته اند بیت فرزند خوش است اگر خلف
زاد ٭ ورنه خلفست که ناخلف باد ٭ و از تو هم آنکه مبادا آن پسر فتنه کرده
باشد که سبب آزار و خواری بوده باشد بطرفی رفت و
پنهان شد آن خادم آن پسر را برداشته روانه دربار پادشاه شد
و از مردم محله خواه اعلی و خواه ادنی از عقب آن پسر بسبب
تماشا و یافتن خبر از تقصیر آن روان میرفتند و یکی میگفت بر
فنا و لیا پادشاه را دشنام داده و دیگری میگفت بر پادشاه
سنگ انداخته و یکی میگفت نفرین کرده و اراجیف درمیان مردم
بسیار شد و پدر چون آن پسر را دید که بردند دلش تاب نیاورد
زیرا که گفته اند بیت زاده اگر بوده خاکستر است ٭ نور دو چشم پدر
و مادر است ٭ بلا علاج خود را بدان لشکر انبوه رسانید در

در عقب مردم مخفی میرفت تا بدربار پادشاه رسید از ازدحام
خلق در آنجا بماند و آن پسر را براندرون دولت خانه پادشاه
بردند و چون برابر پادشاه بداشتند پسر پادشاه را چون نظر بدان
پسر افتاد گفت ای پسر تو بودی که دیشب در سر فلان محله بازی
میر و وزیر میکردی بی ترس و وهم گفت آنچه که الحق پادشاه گفت
که تو گفتی که امیری کردن تو مثل کنیز از قاضی گرفتن پادشاه است
از برای تاجر گفت بلی این پسر چه غلطی در گرفتن کنیز واقع شده
است و این چه صورت دارد آن پسر بیتامل گفت که این
پادشاه سراچه وجود است اگر مرا اختیاری میبود به پادشاه
ظاهر میشد که چگونه قاضی را میگرفتم و بچه طریق کنیز را پیدا
میکردم پادشاه را بسیار خوش آمد و متعجب شد از جرئت و
گفتار آن پسر پس پادشاه گفت ای پسر اگر اختیار میداشتی تا چند
روز آنمقدمه را صورت میدادی پسر گفت در شش روز
پادشاه گفت ای پسر اگر اختیاری میداشتی تا چند روز این
مقدمه را صورت میدادی پسر گفت در شش روز پادشاه
گفت شش روز اختیار حکومت و سلطنت پادشاهی که با ما است
بتو باز گذاشتیم تا بدانچه اراده تو باشد چنان شود ما تماشایی

وبی اختیار باشیم تا انکه به بینیم تو چکونه کنیز را از قاضی میستانی
پسر در خدمت پادشاه سری فرود اورد و کفت منت بجان
خود دارم پس ان پسر بفرمود تا قاضی را حاضر ساختند در
بیرون مردم از این معنی خبر یافتند همه متعجب شدند که ایا در این
قضیه بر پسر چه خواهد شد و بد ر پسر از کار زد مضطرب بود
ومیکفت خداوندا تو مرا از دست این پسر ناخلف نجات
ده پس قاضی را حاضر ساختند پسر کفت ای قاضی کنیز تاجر
را چه کردی کفت بحمام رفت و بعد از مدتی فاحشه بود
در سر محله جهال او را کشتند پسر کفت که حسب الشرع الزام
کن که هر کاه ظاهر شود که خلاف کفته باشی تراهر سیاستی که
بکنم مؤاخذه نباشد و تو خاین و خاسر برا جاع شریعت
بوده باشی قاضی متوهم شده با خود که هر کاه پادشاه
مرا نتوانست که خاین کرداند این پسر چه تواند کرد التزام
نوشته و بداد پس پسر کفت که قاضی را در حبس نکاهدارند
وان محضر را از قاضی بکرفت و اسم هر یك از اهل محضر را علیحده
طلبید و کفت که سیدانی سیاست پادشاه و رسوایی و خفت
میان دوست و دشمن و روسیاهی اخرت انهمه از برای او

کسیست

کسیست که دروغ کوید خیانت کند بهر حال راست کو ان شخص که او را
بر سر محله کشتند بر شما ظاهر شده است که کنیز تاجر بود هر یك
میکفتند که بر ما ظاهر نیست علیحده از هر یك بدا یمعنی سیاهه
و محضری بساخت و در یك سر تیر انها را بدست پادشاه
مضمون محضر شهادت دادند بعد از انکه کفتکوی قاضی را
از زندان آوردند که خدایا زکفتند که ان فاحشه که بر سر محله
کشته شد کی کنیز تاجر بود فاحشه بود چند وقت بود که در
این محله میبود تا انکه جهال محله او را کشتند پسر کفت ای
قاضی اکنون چه میکویی قاضی کفت که مردم عالم را تطرب
استین و توجه بحکومت است تو مرا محبوس ساخته ایشان
از راه خوش امد چنین میکویند پادشاه نشسته و تماشای
کفتکوی پسر میکند پس پسر کفت که این چون مدتی از اهل
شرع بوده است ما را رعایت شرع لازم است اکر راست کوید
فهو المراد والاهم امروز سیف ستم اهل حرم و کنیز ان سیاست
میکشند تا کنیز را بدهند پس قاضی مضطرب شد تا زبان حق
کفت که کی چنین خواهد بود سر بزیر افکند و پسر بفرمود که
بروند بخانه قاضی و او کنیز و غلام و خدمه قاضی را کرفته

سیاست نمایند تا بگویند که کنیز تاجر در کجاست انغلام
بیچاره بی تامل گفت که در فلان موضع است و عهد داشت که قاضی
خبر کرده و چیز دیگر خبر است پس خواجه سرایان انغلام بیچاره را
برداشته متوجه آن مکان شدند که کنیز بوده و کنیز را
بیرون آوردند بدست ایشان دادند و ایشان کنیز را اشتر
بدربار سلطان محمود آمدند و بنظر پادشاه بردند چون پادشاه
را نظر بدان کنیز افتاد متعجب شد پس از آن کنیز حقیقت
حال پرسید آن کنیز آنچه از قاضی باو رسیده بود شرح داد
پس بفرمود تا قاضی را حاضر کردند در حضور قاضی کنیز تمام
احوال خود و قاضی را بدانچه گذشته بود شرح کرده پادشاه
برآشفت و تاجر را طلب نموده خلعت داد و کنیز را باو
سپرد قاضی را سیاست بلیغ فرمود پیر را گفت من چه چیز بتو
دهم بجزای عملی که کرده اولی و انسب آنست که تو وزیر من
باشی پس بفرمود تا آن پیر را بحمام بردند بخلعت پادشاهانه
و مرکب و یراق مرصع و خانه و خیمه و فروش و ظروف
بیاد آنچه لازمه شوکت وزارت پادشاهانه است آن
پیر را وزیر اعظم خود کردانیده و حسن سیمیدی که شنید

همان

همان پیر است پس ای موش بترس از مکر و تزویر که عاقبت سیه
رسوایی و خجالتست این نظیر بدان آوردم که بمن نیز انصاف راضی شوی
موش گفت ای شهریار من از اهل شرع نیستم که باطن شرع را بگیرد
تو ملاحظه نما که مباد اخلاقی کنی که باطن اهل الله بر تو اثر کند گربه
گفت که این جماعت را اگر تو اهل الله میدانی اهل شیطانند خدای
عالمیان فرموده اولیائهم الطاغوت پس هر کس متابعت خدا و
رسول را بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته بسر شیطانست
و در دنیا و آخرت خجل و پشیمان و خاین و خاسر است و مستوجب
عذاب الهی خواهد بود موش گفت که ای شهریار شما گفتید که آنچه قبل
از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بنده بیان کرده همه را رد
نموده بطلان آنها ظاهر گردانی و از جای دیگر نقلها میکنی گربه
گفت ای موش در خاطر داری که چه مزخرفات گفتی تا بطلان هر یک را
بشنوی موش گفت که در باب کرامات شیخ که پیر سلطان از راه
قماربازی بحقیقت آورد گربه گفت همین بست تو یکیک بگوی
و جواب آن بشنوی دیگر بیان کن پس گربه گفت ای موش
گوش هوش بدار و بشنو و از پلهٔ عناد و حسد بیرون آی ای موش
تو گفتی مهره نرد بی آنکه شیخ دست بدان دراز کند از خانه بخانه

که مطلب او بود میرفت گفت بلی گربه گفت که تو گفتی که کعبتین زد
باراده اینجز لا در نرد بازی بود نقش می‌آورد موش گفت بلی گربه گفت
که این را میدانی که کعبتین را حسی و شعوری نیست استخوانیست
گفت بلی گربه گفت که این را میدانی که کعبتین را حسی و شعوری نیست
نقوش را مطلب که از او ظاهر میکرد اگر گویی که شیخ کرامات
کرده بر ظاهر است که خلافست زیرا که دست شیخ اختیاری در نقش
و بطن استخوانی نیست بر فرض بودن این معنی را کرامات نگویند
و در اصطلاح قماربازان این را انداز گویند و در میان اهل
قمار از این قسم بسیار است که نقش را بر انداز می‌آورند شرط میکنند
که کعبتین را در میان قاشق افکند تا هر چه برآید پس از این معنی
ظاهر میشود که شیخ اندازگیر بوده پس قمارباز مکملی خواهد بود نه
صاحب کرامات دیگر آنکه شاید که گویی چون آن کعبتین را
بدان نقش متحرک میسازند و این نیز کرامات نیست شیخ تسخیر
جن کرده است یا جنون دارد موش گفت اگر گربه خود میگویی
و خود نهی میشمایی گربه گفت که نه تو حاضری در هر حرفی که
جواب داری بیان کن آیا در آن دو صورت که در باب کعبتین
گفته شد قایلی موش گفت که هرگاه برانداز دست واقع شده

باشد

باشد با جز آن کعبتین را غلطاننده باشد دقت تو درست است والا
چنین نیست گربه گفت از کجاست موش گفت که نقش مطلب آوردن
آن کعبتین و حرکت کردن آن مهره از جانب خداست گربه گفت
که ای موش رفتی که هموار کنی ضایع تر ساختی موش گفت اگر گربه حرف
بگذارد و سخن از روی عقل و تدبر و تفکر بیان کن والا بر سر کلمه
شش ماه بحث کج میتوان کرد این را ببین بگوی که آن استخوان
کعبتین و آن مهره قمار که حرکت میکرد گویی که دست شیخ نبود
و از جانب خدا بود پس میخواهی که بگویی ملائکه بوده موش
گفت که نمیدانم میدانم که از جانب خدا بود گربه گفت که این
نابکار هرگاه خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که انما
الخمر والمیسر والانصاب لهم رجس من عمل الشیطان و از
حضرت رسول صلعم در باب قمار حدیث بسیار وارد شده باشد
و تو میگویی که خدا فرموده آن کعبتین و مهره را پس چنین
ظاهر میشود که نهی از آیه قران و حدیث رسول الله و ائمه
علیهم السلام کرده و فتوی و شهادت بقمار کردن ملائکه
میدهی اگر در این معنی حرفی داری بگوی موش سر بزیر افکند
و گربه گفت پس ظاهر شد که این کرامات فعل ابتر و ناقص

وخلافست ایموش قبل از این ترا خبر کردم که معرفت الهی را مصدق
قول و فعل خود ساز تا جمیع امور حق و باطل بر تو ظاهر گردد اکنون
تامل نمای که از پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه چنین فعلی ظاهر
شده است اگر چه در این باب گفتگو بسیار داشتم اما بیش از
این گنجایش ندارد دیگر در کجا حرف داری بیان کن موش
گفت ان شیخ که در لفظ او جاری شد که چون مجد الدین
و چون خراسان و چون مجد الدین و چون عراق و چون مجد الدین
و چون نیع و داد را نگفت که اگر داد میگفت تمام بغداد قتل عام
میشد و باقی را اگر نام برده بود هلاکو قتل عام نمود در این چه
میفرمایی گربه گفت که ایموش گوش هوش بدار و بشنو که چه قدر
مزخرف و غلط در این قول هست یکی آنکه خداوند عالمیان
مشفق و مهربانست نسبت به بندگان خود و بندگانرا تکلیف
کس خلق نکرده است بلکه باراده و خواست نموده و انچه لازمه
لطف و شفقت و کرم بود خلق نموده و ذره در انچه لازمه
حال هر فردی از افراد مخلوقات است و تمام مهیا ساخته
خصوص انسان و از ایجان و جسم و عقل و تمیز و دانش و تدبر
و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت اراسته عرصه زمین را میدان

فرصت

فرصت کار و بار و زرع کشت و خانه او ساختن و حیوانات را تابع
او کرده اند و خیمه و اسمانرا با قندیل ماه و افتاب از برای
او نورانی ساخته و تخلص اگر در این باب گفتگو کنیم تمام نخود
باری کرده انسانرا از جمیع مخلوقات ممتاز کرده اند و فرستادن
کتاب و پیغمبرانرا از روی شفقت و مهربانی و مرحمت بر بندگان
ارسال داشته چگونه چنین خداوند مهربان از برای خونریزی
از سناکردان شیخ چندین هزار نفس را بقتل عام رضا داده باشد
دیگر آنکه حق تعالی در کلام مجید بر پیغمبر خود محمد خبر داده در باب
قصاص و دیت فرموده که الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی
پس لازم می اید که هرگاه چنان فعلی برضای خدا واقع شده
باشد نفی و نهی ایه و حدیث بوده باشد و این محالست پس ظاهر
شد که دروغ و خلافست دیگر آنکه در زمان حضرت ابراهیم
انحضرت اسم اعظم میدانست و چیزی که از کوه و دیوار و انچه
مانع قوت باصره انحضرت بوده چنانکه به هر طرف نگاه
کردی اوضاع مردم ان طرف همه را بنظر در آوردی روزی
بطرفی نظر میکرد دید که دو شخص زنا میکردند گفت اللهم
اهلک یعنی ای پروردگار من بکش ایشانرا پس آن دو کس مردند

طرفی دیگر نظر کرده دید و کسی را که زنا میکردند هرگاه پیغمبر خدا با خلق
ظالم و ستمکار چنین عمل کند تو میگویی که شیخ بسبب خون
مرید قتل عام چند شهر و بلده کرده باشد بی تقصیری و گناهی
بر این گونه کشف و کرامات کمال حماقت و خریت و نادانی
خواهد بود زیرا که در این معنی شیخ را برابر ابراهیم و محمد فضل
نهاده باشی الا انکه رد آیات قران و حدیث رسول نموده باشی
و دیگر بر فرض اعتبار دعای شیخ هرگاه شیخ نزد خداوند
عالمیان این قرب داشته باشد که بسبب دعای او قطع
حیات چندین هزار نفس شده کجا لایق حال آن باشد که
چنین دعایی کند با آن نفس شریر ظالم و گاه که یعنی نقض
عدالت کند نسبت بجناب اقدس الهی و این کفر است و
دیگر چه میگویی در اینکه نصف بغداد را قتل عام کردند
و نصف ماندند آیا تقصیر آن نصف که بقتل رسیدند
چه بود و آن نصف که نجات یافتند از کجا شد موش سر
بر آورد و گفت که این تقاضای حکمت الهی بود و کسی را در
حکمت الهی راه نیست گربه گفت که الحمد لله که همیشه
دروغ میگویی بشامت دروغ خود رسوا میشوی هرگاه

مقتضای

مقتضای حکمت در این بود پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری
نیست پس شیخ بلاف دروغ زده و آن جماعت که این قسم چیزها را کرامات
دانسته بیعقل و تابع دروغ زن شده باشند و ممکنست که کسی گوید که
پیرم دعا کرد خداوند عالمیان ببرکت دعای پیرم عراق را معمور
ساخت اما نزد عاقلان این دروغ وقوع ندارد و حیف است که
انسان با کمال عقل و درک تابع فریب شیطان شده و از جاده
وسیع شریعت رسول خدا انحراف نموده روی بر بیابان ضلالت
و گمراهی آورده بر خرفات کودنان بیعقل از راه برود پس انسان را
میباید که درک و شعور و عقل و فکر و خیالش زیاده از آن باشد
که بدینگونه خرفات فریب خورده و تمیز حق از باطل نتواند کرد این
موش از آن سخنان تو بسیار میماند بحکایت آن زن و شوهری
که از برای گوشت جنگ کردند شوهر او را تنبیه نمود موش گفت
بیان فرما گربه گفت آورده اند که مردی زنی داشت بسیار
پرخور و بی تمیز و بی ادب که هرچند شوهر گوشت بخانه آوردی
بیشتر آن گوشت را کباب کردی و بخوردی و بعد از آن آنچه
دیگر بپختی نیز بخوردی اکثر اوقات طعام بیگوشت نزد شوهر
آوردی یا انکه اندکی گوشت در روی آن طعام بودی پس آن

شوهر ازبسکه چنان دید که گوشت بخانه میبرد مگر گاهی که تنهائی
داشت قضارا در روزی اورا مهمانی رسید و نیم من گوشت خریده
و بخانه فرستاده که طعامی از برای مهمان مهیا کند چون گوشت
بخانه اورد ازان نصف ان گوشت را کباب و قلیه بخورد و
با خود فکری کرد که معلوم نیست که تا چند روز دیگر گوشت باین
خانه پیدا شود پس اولی و انسب انست که این گوشت را بجا
همسایه برده یا بقرض بهمسایه خود بدهم تا انکه بسپارم تا بواضع
کنم تا بوقت دیگر بکار من بیاید پس باقی ان گوشت را بخانهٔ
همسایه برده و چون شوهر بخانه در امد و گفت ازین طعام
پخته شده است ازن گفت که نزا امزد براشفت که چرا ازن
گفت که غافل بودم و گوشت را گربه بخورد امد چون شنید
و بدرخانه برامد و گربه را پیدا کرده و بگرفت و سنگ و ترازو
گذارد و بکشید نیم من بود گفت ازن نگاه کن که گربه
نیم منست دست از گربه برداشت و از زن اگرفته در اویخت
و بدان زن میزد و گفت که تو میگویی که گوشت را گربه خورده
و در حضور تو گربه را کشیدم نیم بود اگر گربه است گوشت کو
و اگر گوشت است گربه کو و همچنین از زن سیاست میکرد

ازین بیطاقت شد و بمغز امد و راست گفت که پارهٔ را خوردم
و پارهٔ بهمسایه سپردم پس ایموش اگر قتل عام انشهرها که گفتی بمقتضای
حکمت الهی بوده پس شیخ دران چکاره است پس میباید که گویند
و اعتقاد کنندهٔ این قوم بطریق ازین سیاست کرد تا دیگر
اینچنین دروغ بیفروغ نگوید ایموش سوالی دارم و میخواهم جواب
مرا براستی بگویی و سر در پیش نهید ازی و شمارهٔ مرا جواب
گویی موش گفت ایشهریار اگر چنانچه خوانده باشید جواب
بگویم بفرمائید گربه گفت اگر کسی از جهل و نادانی بندگی
گناهان بسیار کرده باشد و بعد ازان که دانا و فهمیده شود
توبه کند و رجوع بجناب مقدس الهی نماید ایا خداوند عالمیان
اورا مغفرت دهد یا نه موش گفت بلی خداوند عالمیان
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است بیشک اورا میبخشد
گربه گفت برعکس این سوال چگویی موش گفت که نیافتم از این
سر بخیر بیان فرما گربه گفت که اگر کسی با عقل و دانش و تقوی
و صلاحیت عبادت کرده بزیارت حج و عمره و طواف عتبات
و خضوع و خشوع در مقام صلاحیت و زهد مدتی بسر برده
یکمرتبه برگردیده و زنار در بسته و خوک بچرانده و ترک جمیع

امور عبادت کند اما از قسم شخص صاحب کشف و کرامت بوده
و خواهد بود یا نه موش گفت چنان شخص مرتد است در شرع
محمدی رجم و سوختن از گناه پاک شدن احتمال ندارد گربه
گفت که در تذکرهٔ یکی از مشایخ نقل است که چنین کسی در مکه بود
و شبی خواب دید و با سیصد مرید از کعبه بروم رفته و خمر خورده
و بت پرستیده و زنار بسته و خوک چرانیده و اینهمه از آن
گروه که عاشق دختر ترسائی بوده و ترک آن عمل مشروع و رغبت
این قسم عملهای ناخوش بسبب آن گروه که بر دختر ترسایی
عاشق بوده و اینهمه از جملهٔ کرامات ای موش چه گویی موش
گفت که چنین چیز را هیچ کس خوب داند که بی عقل و
دیوانه اما این‌ها را انسان جایز الخطاست و از عنصر مختلف
خلق شده و نفس و هوا در آن راه دارد و شیطان فریب
دهنده در پی است و افعال و اوضاع در ساعت خود در اجلوه
میدهد پس احتمال دارد که کسی با اینهمه علت که با اوست
سهوی و خطایی کرده باشد پس عاقل لازم نیست که از فردی
از افراد جاهل و فرقه عملی بظهور رسد همه را چنان قیاس
کند گربه گفت که هرگاه آن همه در آن عملهای قبیح که او

کرده

کرده در آن عملهای صلاحیت و عبادت که او ترک نموده
ایشان تصدیق و تجویز نمایند و اینهمه را کشف و کرامات دانند
و او را در کتب بوجه فخر بیان کنند چگونه فردی از افراد است
هرگاه جماعت آن فرقه چون چنین چیزی بشنوند گویند که
این نوع عملی نسبت بدان تهمت است و قبول نکنند تا آنکه اگر بر
ایشان یقین عمل شده باشد و او را خود نداند و تعریف و
تذکیر و توصیف او نکنند چنین است که تو میگویی موش گفت
آمنّا و صدّقنا گربه گفت ای موش در کتاب فصوص شیخ اکبر که
یکی از بزرگان ایشانست ذکر کرده است که خداوند عالمیان
تجلی کرد از احدیت بموجودیت و از آن بواحدیت از آن
بکثرت در جمع اجسام و از این اعتقاد چنان مفهوم میشود
که خداوند عالمیان را در جمیع اجسام میدانند چه میگویی
در جسمهای کثیف پلید نجس و چه در مقدس و منزه و مبرا
بودن ذات واجب چه گویی از عقل و دانش و اعتقاد
آن نوع جماعتی که صاحب این اعتقادات اند موش سر
در زیر افکند و جواب نگفت گربه گفت که چرا جواب نمیگویی
موش گفت که عقل من در این راه ندارد گربه گفت که من راه

ندارد گربه گفت که من راه از براي تو پيدا کنم اي موش قبل از آن
در باب معرفت از براي تو مصدري تعيين کردم که هر قولي
و فعلي را بدان مصدر بسنجي و حق و باطل را از يکديگر تواني
فهميدن آيا در خاطرت مانده است موش گفت بلي گربه
گفت پس از روي عقل و داد انصاف خود بسنج و ببين که خداي
منزه و مقدس و مبرا از آلات و اضداد و انداد و مانند
و مکان و جسم و جوهر و عرض در جسم جا ميکند پس اگر
چنانچه او را در جسم داني نفي و نهي تقديس و تنزيه او نموده
او را بجسم مکان نسبت داده باشي و هر آينه زوال و طغيان
و ابتدا و انتها بسياري از افعال حدوث لازم مي آيد و
اينهمه کفر است ديگر چه گويي در اين که هرگاه تعرف در جميع
اجسام بوده باشد آيا در جسم کثيف خواهد بود يا نه
اگر گويي که در جسم کثيف نيست در جسم لطيف است البته
ظلم و نقص عدالت خواهد بود و اين کفر است و اگر گويي
که در کثيف نيز ممکن است عار بت تعظيم و تقديس و
تنزيه نکرده باشي و اينمعني بسيار زشت تر و نا معقولتر است
والعياذ بالله من زوال الايمان اي موش اکنون فهميدي گفت

بلي اما بنده حرف شيخ اکبر و منبر را از براي تو بيان نکرده بودم
در اينجا بيان کرده ام از براي من جواب و دليل بگوي گربه گفت
که از تو مزخرف بسيار شنيديم اما در خاطرم نمانده است
اکنون هر کدام را که جواب نگفته ام بگوي تا جواب بشنوي
موش گفت که اينقدر بار من اينقدر رسيده ام که خبث و غيبت
را نفهميده موش گفت نميدانم اينقدر رسيده ام که گفته اند
در هيچ سري نيست که سري ز خدا نيست گربه گفت که اين
موش در اين حرفي که گفتي که خبث و غيبت است اگر نصيحت
و موعظه و منع امور قبيحه خبث و غيبت باشد آخر جميع
کتب بيرون از اين اقوال نيست اولا در قرآن مجيد آيه
هاي قصص منشيان حرف نمرود و شداد و عاد و ثمود و
فرعون و اهل کفر و بت پرست و حديث در باب کفار
و قتال و جدال و منافقان و کشتن پيغمبران و اوصيا و
متابعت نکردن منافقين و آنچه عمر و ابوبکر کردند و
عثمان و عايشه کرد و طلحه و زبير و سعد و سعيد و عمرو
عاص و معاويه و يزيد و عمر سعد و سنان و انس و شمر ذي
الجوشن و ابن ملجم مرادي و خولي اصبحي و جميع منافقين

وبیماز وکمراه کوئی وسنوی همه مباحثه ودرس وعبادت
خواهد بود ودر این که گفتی که در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
این معنی ندارد که آن سر واقف سر الهی باشد آن معنی دارد
که سر الهی موجود است یعنی خدا تعالی هر کس هر چیز که آفریده همه
را بقدرتی وحکمتی ومصلحتی آفریده است وهیچکس هیچ چیز
عبث وعاطل خلق نشده است وخدا را در این حکمتها
ومصلحتهاست وبر آن حکمت ومصلحت چون کسی را راه نیست
ازا سر گویند آن سر نیز متفاوت است مثل آنکه سر سایر انبیا نسبت
به پیغمبر ما محمد صلعم وسر انسان نسبت بمخلوقات دیگر تفاوت
بسیار بعضی از اسرار الهی مخصوص حال انسانست نسبت
آنکه در وجود انسان عقل ودرک وشعور است پس آثار
قدرت کامله را بعقل وشعور در می یابد وهم چنین هر که
کرد آثار مشکرددا از آثار قدرت اسرار الهی در سینه ودل
او جلوه گر میگردد بسبب معرفت نه آنکه کسی از معرفت
الهی وآثار قدرت ورحمت خبر نداشته ومزخرفی چند
گوید که نقل وعقل راه نداشته باشد واز اسرار الهی نام
نهد این نوع اسرار از بابت بیهوشی کیفیت بنگست که

چون

چون قلندری یا جاهلی بنگ خورد وجوع واشتها بر او مستولی
شده وهر چیزی خورده وعقلش زایل شد واز جادهٔ عقل خیالات
مختلف او را بهم رسد وبستان برده بر تخت فیل سوار شده وبزرگیها
وشوکت می بیند وهر ساعت بنظاره معده وکیف بنگ و
وسوسهٔ شیطان از غیر مکرر چیزها در خیال او صورت او دهد
وقلندران نادان جاهل چون چنان دیدند آن تخم شجرهٔ
ملعون را جزو اعظم وهب اسرار نام نهاده اند ایمونی سر
که قلندران در کیف وبنگ مشاهده میکنند بسیار عبث
از این اسرار ورموز دیست که این وفرق قیاس کرده اند موش گفت
که این که بر سوالی دارم ومیخواهم که همچنین از روی آهستگی
وتامل وشماره از برای من بیان کنی چنانکه خاطرنشان من
شود بدانم که صوفی وتصوف کیست وچیست گربه گفت که
ای موش تصوف در اصل صوف بود اهل تحقیق گفته اند که
صادش صبر است وواوش وقار وفائش فنا یا آنکه در قول بعضی
صادش صلاحیت وواوش وفا وفائش فقر وفاقه وهمچنین
وجه بسیار گفته اند وصوفی بمعنی صافی یعنی راست کار وپاک
دل وظاهر وپاکیزه اعتقاد وصالح وخالی از مکر وحیله باشد

وحیله باشد

وایضا خالی از کبد و ند و بروشید و سالوسی و حماقت و سفاهت
بوده باشد و بدانچه از خدا و رسول بدو رسیده از علمای شریعت
همه را از روی صدق و صفا راست و درست دانسته بدان قیام
نماید نه آنکه صوفیه را باید کردن علیحده و معرفتی غیر معرفت
که از رسول و ائمه نقل شده و علما بیان آن را بدلیل آثار قادر و
صنعت صانع بیان نموده اند قبول نموده و بر غیر آن دین
و مذهبی و قاعده چند از راه تقلید و هوای نفس و فریب
شیطان مزخرفی چند را نام تصوف نهند و خود را صوفی
دانند پس صوفی و گفتن صوفی بکسی چنانست که اسم و مسمی
یعنی اگر کسی آهنگر را حلاج گوید و خیاط را زرگر در این نفعی و
ضرری بغیر دریغ و تهمت بهم نمیرسد و اگر کسی را بد انفس طاکر
گذشت او را صوفی گویند عیب و نقص واقع نمیشود اما چون
در میان مردم انتشار تمام بصفتهای مختلف و معرفت غلط
و اعتقاد باطل و دعوی و اصل شهرت یافته اند نیز قدری تنبیه
است بدانمعنی که در میان مردم ریش بمعنی سرکرده است و
پیغمبر صم فرموده ریش ملک خداست و همچنین در میان علمای دینیه
هر مجتهدی که جامع الشرایط و مجرد و مدقق است او را ریش المجتهدین

میخوانند

میخوانند اما چون سرکرده محله و قریات را ریش میگویند و مدار
ریاست بدان نامشروعات و خیانت و فساد میکند در میان
مردم اگر کسی را ریش گویند او را بد می آید که چرا او را ریش گویند
و دیگر قبل از زمان حضرت رسول تا زمان آنحضرت اسم عمر و ابو بکر
و عثمان و معاویه و یزید همه در معنی خوب بوده و هست چون بعد
از حضرت رسول آن قسم اختلافات و نافرمانی از ایشان بظهور
رسید و مردم دیدند که آن جماعت آن قسم عملهای ظلم و جور و
بد بانی و بیمروتی کردند از آن جماعت چنان متنفر شده اند که
اسم عمر و ابو بکر و یزید و عثمان و معاویه نمی نهند و فرزندان خود را
بدان اسمها برنمیدارند و نمیخوانند و اگر برابر این اسمها بد نیست چون
ایشان صاحب این اسمها بودند چنان کرده اند که شنیده اعتقاد
مردم از آن فرقه و اسم ایشان فاسد شد پس اسم صوفی علت
کرد و قول و فعل صوفی معلول است اگر چنانچه شخصی راه تقلید و
عناد را بگذارد و بشرع رسول عمل کند و بصدق و صفا سلوک
کند صوفی خواهد بود هر گاه مطلب او تقلید و ریا و شید
و زرق و سالوس نباشد که کسی او را صوفی نگوید و اگر کسی
بریا و شید و بی اعتقادی و بعناد آراسته باشد و خواهد که

اورا صوفی گویند و صوفی نام نهند مانند شخصی که کناسی کند و
خود را طاهر نام نهد و آن فعل را مطهر پس بدین گفتن طاهر نمید
نگردد و مطهر نجس نباشد اما او نزد عقلا و بسبب این اسماء پاکیزه
نخواهد بود برعکس نهند نام زنگی کافور پس چون جاهل و ابلهان
اسم و فعل نبیند چون ظاهر بیند گمان کند که آن مرد خوب و آن
فعل خوبست و چون مرد عاقل دانا بیند که کسی کناسی خود را طاهر
نامیده و فعل خود را مطهر گوید که این مرد طاهر نیست و این فعل مطهر
نیست نه اینکه گوید طاهر و مطهر بدانست ابوش و جبر دیگر از برایت
تقریر کنم مگر ندیده که حضرت رسول بیع و شری و ذرع و وزن از
برای خریدن و فروختن تعیین نموده و براستی امر فرموده پس چون
مردم بازار از بسیاری دروغ و ذرع و سنگ کم با مردم سلوک
کرده اند و شایع شده است پس اگر کسی از اهل بازار بکمال راستی
و درستی قول و ذرع و سنگ بوده باشد کسی را و باور نمیکند پس
اورا نمیباید حلالی بهم رساند و موافق حکم خدا و رسول عمل کرده
و نزد خداوند مؤاخذه ندارد اگر عمل او ریا است نیست که خلق
اورا بدان صفت نداشند پس صوفی بدان معنی صافی که گذشت
مگر کند هرگاه این جماعت که تقلید و عناد و بغض اعتقاد

باطل را استر اند صوفی مینامند خود را و مطلب تو رضای الهی است
که ترا خلق الله و عبید الله خوانند و صوفی نگویند همچنین اگر
مرد مسلمان با ایمان کسی از عناد او را بنام دیگر خواند یا کافر را
برعکس آن در اینصورت نفعی و نقصی بعمل هیچکس از آن دو نخواهد
بود پس ظاهر که ایشان که ترک نمیکنند مطلب از ترک و طغیان
از اعتقادات باطلست و میخواهند که خود را بطرز فریب و حیله
جلوه دهند و اگر چندین هزار موحد مؤمن متقی در روی زندگانی
کرده اند و کسی ایشان را از اوضاع و احوال ندانسته و نشناخته است
الا که خداوند داننده ضمیرها ابوش و جبر دیگر بخاطرم رسید و
در کلام مجید خداوند عالمیان در حق جمیع مؤمنان و متقیان
میفرماید که وسقیهم ربهم شرابا طهورا اسم پروردگار عالم ساقی
شراب طهور و شارب مؤمن پس چون جماعت فاسق جاهل بجور دون
خمر نام نهاده پس چون علت در فعل بهم رسید اسم ساقی و شراب در
کتب مشروعه منقطعست و الا در معنی ساقی و شراب و شارب علت
نیست مگر بر فاعل پس هر یک مؤمن و متقی و پرهیزکار بوده باید
که تابع شرع رسول و علمای دینیه بوده از اسم و رسم و تذویر
و ریا و حسد و عناد برخیزد و اگر نزد نادان چند روزی بدروغ

میکذرد اما نزد دانا فروغ ندارد و شید بکار نمی آید و کار مردم را
بمکر حیله و شید با خدا کردن خوب نیست اکنون دانستی که راست
میکویم امیوش اکر دیکر حرفی داری بکوی موش کفت که آشنا و
صدیق شما اکر بر کفت که آشنا کفتن تو و من شراکت کردن ان
دو میوه فروش میماند که با یکدیکر شراکت دکان داشتند موش
کفت که آن را بیان کن تا بشنوم کربه کفت در ملک کاشان دو
شخص شرکت دکان خربزه فروشی باز کردند و میخریدند و می
فروختند و سیفروختند یکی همیشه در دکان بود و یکی در تردد روزی
نزد میمون پرسید از انکه در دکان بود که امروز چیزی فروختی کفت نه
کفت دروغ مکوی که فروختی کفت نه والله کفت خورده کفت
چون کفت خربزه بزرکی را دیشب نشان کرده بودم اکنون نیست
کفتم بلکه فروختی و تو میکویی نفروختم ام پس خورده ام کفت
بخدا که نخورده ام در جواب کفت که در میان دوستان از برای
چیزی که در ان منالیتی ندارد چرا قسم خورده باشی خربزه
چیزی نیست من فکر میکنم که البته رفیق داشتی و انکه کفتکو
میکنم میخواهم بدانم که رفیق تو که بوده کفت والله که من نخوردم
کفت هرکز ندیدم که کسی اینقدر کج خلق و تندخو باشد که

بهر حرفی از جای بر اید و قسم خورد من کی مضایقه کرده ام در خوردن
خربزه مطلب اینکه میترسم تنها خورده باشی و اسیبی بتو برسد زیرا که
بسیار بزرک بود امرد کفت بخدا و رسول و قران و دین و مذهب
و ملت قسم که نخورده ام و در جواب کفت خوب نباشد اینها
میکویی اکر کسی بشنود کمان کند که با تو در خربزه خوردن مضایقه
کرده ایم زنهار از برای چنین چیزی اینجا بسیار اینقدر میخواهم
که بدانم تخم ان خربزه چه شد و اکر بر فدای سر تو خورده باشی چه
میشود امرد بیتاب شد و کفت بدنیا و اخرت و مشرق و مغرب
و عیسی و موسی قسم که نخوردم او کفت اینهمه قسم از برای کسی
خورند که قول ترا باور نداشته باشد من قول ترا باور دارم که نخورده
اما کج خلقی تا اینمرتبه خوب نباشد در تخم خربزه اینقدر بمن مضایقه
میکنی این بیچاره کفت نکاه کن چرا چنین بی اعتقادی دیکر چیزی
نمانده که یاد کنم از من چه میخواهی به قیمت که میدانی ابواب جمع من
حساب کن کفت ای یاران من کی قیمت خواستم کذشتم نمیخواهم
بد کردم اکر دیکر از این مقوله حرفی زنم مرد نباشم ایا بو سخن بر
اسب دادی یابد و رفکندی امرد بیچاره تاب نیاورد و کریبان
پاره کرد و روی بصحرا نهاد امیوش تو نیز در هر حرفی بانصد کلمه ازین

دلیل و نذیر خواستی و قبول کردی و باز از نو از سر کرفتی و کفتکوی یکی دیگر
چون این سخن نشنید سکوت اختیار کرد کربه کفت ای موش چون از بر
شدی کفت ای شهریار چیزی از این ربع دادن خوب نیست اکر شفقت
فرمایی باز رویم صحبت را بوقت دیکر قرار دهیم بهتر خواهد بود یار
سانی صحبت باقی کربه کفت بلی اعتکاف ده روزهٔ ما نیز تمام شد
الحال تو برو بخانهٔ خود که ما رفتیم اما میخواهم که مرا بحل کنی زیرا که
ارادهٔ سفر خراسان دارم و میترسم که مبادا مرک امان ندهد
که بار دیکر بصحبت برسیم و کفته اند **بیت** انکنده بغربت فلک بیدلکم
اورده بکرد کردش افلاکم یارب بکدام چشمه نوشم آبی آیا بکدا
کوشه باشد خاکم پس موش چنان شنید درد اشوق تمام بهم رسانید
با خود میکفت که مژدهٔ داد کربه که بسفر رفتن و مارا از مشقت و
ازار فارغ میسازد و بزبان کفت که انشاء الله بصحت و سلامت
دیدار دیده شود و موش بخانه رفت و کربه روانه شد کربه با خود
کفت که اکنون در کوشه کمین کرده شاید که موش انجا طرح
پیدا کرده او را بجنک اوری قضارا دران حوالی ترازوئی بود
کربه رفت و در عقب ترازو پنهان شد موش چون بخانه رفت
با خود کفت که سفر و تشنه بود رفت تا کجا لقمهٔ بچنک آورد

اکنون

اکنون فرصت غنیمتست میباید بیرون رفت و سیر صیفا کرد و اکر کربه
بسفر رفت فهو المطلوب و الا بعد از روز دیکر خواهد امد اکنون
یقینست که در این حوالی نیست موش از خانه بیرون می امد و میجست
و میجست و میخواند که دشمن زبرم برفت من شاد شدم و زغصه
و درد و رنج ازاد شدم دیدم رخ عیش چون ندیدم رخ خصم صید کی
بودم و صیاد شدم هر دم نغمهٔ تازه و پردهٔ مشکل و شعبهٔ غریبی بر
نوال و صدائی میرقصید کربه رسید بید و با خود میکفت که صبر پیشه
کن که حضرت رسول صلعم فرموده است که الصبر مفتاح الفرج پس
موش نزدیک ترازو امد کربه از بیم انکه مبادا موش خلاصی یابد
چنان جست که در حالت کرفتن موش سر معلق بر روی یکدیکر
کشیدند و موش چهار چنکال دست و پای و دندان محکم کرفت و نفس
میزد و عرق بر جبین نشسته و میخواند **بیت** ایدل دلدار خوبت
یافتم ای غم غمخوار خوبت یافتم بعد از ان کفت ای موش چه حال
داری کفت که حال مرک الحی کس بدین روز کرفتار نکرد کربه
کفت دغدغه مکن که مرا با تو کاری نیست موش کفت اکر باور
کنم عقلم نباشد کربه کفت چرا باور نمیکنی چو دست که من قولنا
درباب بره بریان و قورمه و بخنی پلو و شکر پلو راست داشتم

ودر انتظار نشستم این موش ایجان مژده ای عمر بند کانی من ای
برارنده کام جان ودل من چه ساعت نیکویی بوده انساعت
که مرا بدیدار مبارك تو دیده منور شد ایا کسی چنین وصلی دیده
وچنین شهد مرادی چشیده وچنین مژده وصلی شنیده باشد
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ حمد وشکر وسپاس خدایرا که کام دل از روی
مرا بدیدار تو حاصل کردانید موش اشك از دیده روان وخجل سر
در زیر افکند وحیران وسرکردان ومضطرب خود را بر بیماری
ورنجوری افکنده استاد رخاطر چنان جابك وتهیا که اکر خیز
کند از چنبر چرخ بیرون جهد پس کربه کفت که اکر فوراً او را بکنم
غم از دل من بیرون نمیرود واکر بیازی مشغول شوم میترسم که از
دستم رهایی یابد پس او را ازخانه خودش بکشید کام دو دور
اوردم انکاه دست وپایش را زد بندان بشکست واو را سر داد
وکفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ ای موش موش جواب نکفت کربه
کفت چرا جواب نمیکویی کفت ای شهریار مرا این نوع سبات
از تو توقع نبود زیرا که تو طالب علی خداوند عالمیان در کلام
مجید فرموده است که اَلْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ
النَّاسِ وحدیث حضرت رسولست که لَا یَرْحَمُ اللّٰهُ مَنْ لَا

یَرْحَمِ النَّاسَ عجب میدارم از لطف ومروت شهریار که چرا در حق
من تامل نفرمود باری اکرچه میدانم که عاقبت اتش غضب
شهریار فرو نشسته ورحم ومروت بیشه ساخته ومن حقیر را می
بخشاید ومن فقیر بیدست وپا شمایم وعیال واطفال من
بمعیشت وسرکردان خواهند بود کربه تبسمی کرد وکفت کران
نان وبختی چه شد موش کفت که نشنیده بزرکان کفته اند بیت
چه تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نباید بکار غفلت
ورزیدم وچشم در پوشیدم واز نادانی وجهالت وخجالت می
برم کربه کفت اکنون که در دست من کرفتاری ودر معرض موتی
من بر تو قابض روح واندرون من تو را جای کور خواهد بود
نیکو تامل کن که اکنون بغیر از عمل چیزی از ان مزخرفات صوفی
ترا سودی خواهد داشت موش کفت ای کربه کفت در
میان ایشان چنین کفته شده است که هر کس از عالم جسمانی
کذشت واصل میشود ای موش اکنون تو از عالم جسمانی کذشته
واصل میشوی اکر چنانچه نیکوکاری اَلْوَاصِلُ اِلَی رَحْمَةِ اللّٰهِ واکر
از اهل معصیت وبدکرداری اَلْوَاصِلُ اِلَی الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ
فِی النَّارِ خواهی بود کربه کفت کران حلوای تن تنانی که مسکینی

اکنون ترا نفعی دارد اگر انصافی داری میدانی کران حلوا چرا
اگر محل اعتباری میبود بیان ان حلوا هر یك از پیغمبران بر
امتان و اوصیا و اصحاب خود ارشاد میکردند و حضرت
رسول صم که رحمة للعالمین است که از هر چیز بهتر و پاکیزه تر و معتبر
تراست مخصوص او و ذریه او و امتان اوست میبایست
که انحضرت اصحاب و ازواج و امتان خود را ازان حلوا
خبر دهد و اگر کویی که ایشان میدانستند کمالیت عقلی و حماقت
ظاهر میشود که چرا پیغمبر ما محمد المصطفی صم که خاتم النبیین
است و ذریه او و اوصیا و امتان ایشان که برکزیدکان
جمیع خلقند صاحب این ذریه نباشد و شیخ کم سواد را
این رتبه حاصل شده باشد اگر کویی که پیغمبران دانستند
و بر اصحاب و اوصیای و امتان خود نرسانیدند پس نسبت
بر پیغمبران تهمت کفتن و تقصیر لازم داشتن که ایشان تبلیغ
رسالت نکرده باشند اینوش میدانی که ان حلوا کدام است
کفت نرکر برکفت ان حلوا ازبابت کیفیت شراب و بنك
و شوق هوا و هوس نفسانی که جاهل و فاسق ازان شوری
در دماغ میرسد و عاقل و دانا ازو متنفر است ایشان نیز

ازبابت کیفیت شراب و بنك و شوق و هوا و هوس نفسانی که
جاهل و فاسق ازان شوری در دماغ میرسد مرد بیدست
و پاکه شناوری ندانند و در بحر عمیق غوطه ور شود البته یا
غرق میکردد یا در کام نهنك و امثال ان کرفتار میشود ایشان
بکمال نادانی سوجبه فکر دقیق و بحر عمیق کردیده و بیکشتی
شریعت و بی لنکر حقیقت و بی ملاح علم او براد بان
مرشد و بیدانشی شناوری خود را در دریای تفکر انداختند
و در کام نهنك شیطان در کرداب قلزم بطلان کرفتارند
و شیطان هر ساعت ایشانرا بطریقی و نوعی فریب میدهد
که ایشانرا کمان اینکه ایشان ازان بحر عمیق غواصی نموده کوهر
اب دار بدست اورده چون خداوند عالمیان عالم برافعال
انسان و کمراهی شیطان و امر و نهی و تعلیم در ذکر عبادت و
ادعیه و منع از نا مشروع و ناشایسته از برای انکه هر کس که
بالغ و عاقل و مکلف بوده باشد متابعت امور شرع رسول
و اقوال علمای دین مبین نموده براه ضلالات شیطانی کمراه
نکردد و هر کس که متابعت هوا و نفس کند و پیروی شیطان
اختیار نماید هر اینه مستوجب عذاب الهی بوده و حیران

وسرکردان بوده باشد اموش اکر شخصی را کویند که کافری اما
او مسلمان باشد بر کفتن او اسم کافر نخواهد بود واکر
کافری را مومن نام نهند واو در کفر باشد ان اسم بر او سودی
نخواهد کرد همچنین در میان مردم بسیار باشد که کسی
را اسم فلان خان وفلان بیک وفلان سلطان بوده باشد
وکرسنه وبرهنه باشد وبسیار بجمال اوال ونعمت او را لئیم
سهل خوانند پس درین صورت معلوم میشود که اسم را بر فعلی
کاری نیست اما میباید که ان شخص که ترقی میکند باسم
خوب باشد ولقب پسندیده فراخور ان اسم ولقب فعلی
کند که شایستهٔ حال او باشد همچنین که ادم برکزیدهٔ جمیع
مخلوقاتست پس بنی ادم باید چنین سلوک کند با مردم
از کفتن وشنیدن ونشستن وبرخاستن ودانستن
منهیات واجتناب از محرمات نمودن پس اموش صوفی
اسم است یعنی صافی پس کسی که از عیوبات دینی صاف و
بیغش باشد وتابع شرع رسول بوده باشد چه ازین بهتر وخوبی
تا که کمراه ونادان وجاهل بوده باشد وازنادانی بر خود چیزی
چند تتبع کرده وبدعت وطغیان در دین کرده باشد و

کوید که من صوفی ام ودروغ کوی وتهمت زن وخاسر خاین خواهد
بود وموافق حدیث حضرت رسول که یحشر المرء مع من احبّ با جماعت
خاین وخاسر وکمراه محشور خواهد شد موش کفت که این بار
مرا در اندام ازار میرساند وشما نصیحت میفرمایید اکر تو چه کنی
ذره پروری دربارهٔ من فقیر اسیر بجای اوری ومرا علاجی کنی بعد
ازان هر چه کویی وفرمایی مطیع وفرمان بردارم که بر کفت خاطر جمع
دار که بنده در شکسته بندی مهارت تمام دارم اکنون دست وپای
ترا بسته ومستحکم ساخته باشد ک وقتی صحت خواهی یافت مراقبت
وموافقت ما وتو تازه خواهد شد وچند روزه زندکی غادر
دنیا را با یکدیکر بطریق صحبت ومواسات بسر خواهیم برد خاطر
جمع دار اما بخاطر داری انچه در میان ما وتو در مهمان داری
صحبت کذشته است قبل ازین بیتی از کلستان برخواندی
بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که زبانش نباشد اندر
حکم اموش ازینهمه کفتکو در میان مردم از موافق ومخالف از برای
انست که بعضی کمال وشعور وقابلیت تشخیص معانی ایات واحادیث
واخبار وکلام اکابر واشعار کرده اند وبضلالت کمراهی هوای
نفس وشیطان کرفتارند جماعی قیاس ایشان اینکه میاید زبان

بحکم باشد یعنی بهی داشته باشد و حکم کند و زشت و بد نداین
کمال خرابست و نادانیست این معنی دارد که اگر زبان کسی بریده
و در کنجی گنگ و لال باشد البته بهتر است از انکه زبان او در حکم
او نبوده باشد و بی اختیار او چیزی گوید که سبب ازار و فتنه بوده
باشد همچنانکه او تمسخرها و ستم ظریفیها که تو با من کردی و ازان
گفت گوهای بی خود اکنون در دام من بخود ستایی و زیاده سری خود
گرفتار شده موش فریاد براورد و بنیاد عجز و معذرت کرد گربه
گفت که تو خاطر جمع دار که انها را منظور نمیدارم اما از اخبری
سکیم تا بدانی که در زبان چه نقصانها واقع است اینوقت در کتب
بوجه نکته بزرگان ذکر کرده اند که هر صبح که روز میشود جمیع
اعضا و جوارح یکدیگر را تهنیت و بازدید می نمایند و هر یک
از یکدیگر حال می پرسند و زبان نیز می پرسد و میگوید که حال تو چونست
سر میگوید که حال من خوبست و بخیر است تا مادامی که زبان در حرکت
تاملی و سکوتی هست پس میباید که انکس شب و روز تامل کند
که مبادا زبان بحکم و اراده ان حرفی کند که سبب نقصان
سر یا مال یا ایمان او بوده باشد جماعت که در معرفت الهی
و تذکر و توصیف بی گفته علمای دین مبین بیان خلاف

مینمایند و بعقل ناقص و دلیل و برهان غلط ثابت میکنند و ما
و حالت و ایمان را بسبب بیان و نگاه نداشتن زبان در معرض تلف
دارند و اینروا فی هذا به خسر الدُّنیا والاخِرَة ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ
المُبینُ در شان ایشانست موش گفت ای شهریارا اگر چه مجروح و
خسته ام و مغضوب اسیر اما در خدمت مثل تو شهریاری بجهت
که کان مرحمت و احسانی توقع دارم که سوال مرا بوجه معقول خاطر
نشان جواب گوئی تا دلم یکبره از اشتباهات بیرون امده موجب
امر یقین گردد گربه گفت که بیان کن موش گفت که ای شهریار
ایا جماعت صوفیه بر فرض خلاف اوضاع خود مردم چرا رغبت
بخلاف ایشان مینمایند و روز بروز زیاده میشوند اخر
اخر ایشان نادان و بی عقل دیگران بر عقل خود نمایند و از راه
نروند و متابعت ایشان ننمایند گربه گفت ای موش در این سوال
که پرسیدی چند جهت دارد اکنون بعضی را از ان وجوه از برای
تو نقل کنم تا بر تو خاطر نشان شود اول انکه عقل مردم همه همه
چیزها نمیرسد و بی مربی و معلم امور معرفت و شریعت از
پیش نمیرود و همچنین صوفی میگوید که بی پیر مراد بجایی
نمیرسد همه انسان را حتی انکه کافر است اراده امر خوب

بوجود نقصان نماید اما پیشوایان ایشان بموعظه و دلیل
و برهان خلاف ایشان فریب میدهند کرد ایشان را راغب
امر خلاف میسازند و در میان ایشان از مسلمانان کسی نیست
بدلیل و برهان و اخبار و اثار و قران و حدیث ایشان را مخبر
سازد پس ایشان روز بروز چیزی چند از پیشوایان خود میشنوند
و کوش چشم و دل ایشان خوی عادت بدان میکند هر
ساعت شیطان با نفس ایشان در ساختن و یکی شده ایشان را
از راه حقیقت و معرفت باز میدارد و براه باطل می اندازد
پس هرگاه چنین کسی که در عقل او ضعف بوده ناقص
انجرانا و بظهور میرسد همه باطلست دویم انکه جمعی از
مردم عام مسلمانان را صداقت و بلهیت میباشد و ارد
بنوع خلاف شدند و ایشان شنیده اند که نماز خوبست
و شب بیداری خوبست و توحید الهی سبب زیادتی ایمانست
پس دیدند جماعت صوفی بدین عملها راغب و مداومت
مینمایند و الا در اعتقاد ایشان خبری ندارند از روی
صداقت با ایشان انس میگیرند و مرتبه ایشان را فریب میدهند
تا انکه چنانکه صیادان هند اهویی دارند دست اموز و

هر دو شاخ ان اهو زه بسته اند و بیابان سر میدهند و کمین
می نشینند پس چون اهوان از دشت دیدند که اهویی بفراغ
بال دران صحرا سیر میکند و او افیان چون ابنای جنس خود را دیدند
خاطر جمع کردند از انکه البته در این دشت صیادی و دغدغه
نیست از روی ذوق و شوق تمام بجست و جوی و جست
می ایند و نزد ان اهو امده با او ببازی مشغول میکردند
پس چون در هنگام بازی سر بسر آن اهو یکی از ان آهوان
گذشت از رشته زه که در هر دو شاخ ان اهو گذرانیده شاخ
اهوی وحشی قایم بند کرده و هر قدر که قوت میکند خلاصی
ندارد پس از ان صیاد از کمینگاه بیرون اید اهوان فارغ
رسیدن اغاز کرده و میجهند و ان بیچاره بدام می اید دیگر
رسم صیادان عراق انست که کبوتری دست اموز دارند
و در زمینی که دام از برای صید کبوتران در خاک کرده اند
و دران دامگاه دانه ریختند ان کبوتر دست آموز را بال
بمقراض بریده دران دامگاه سر میدهند و از صیاد در
کمین نشسته چون کبوتران در هوا پروازی کنند می بینند
که صحرای وسیع و کبوتری فارغ بچریدن مشغولست ذوق

تمام فرو نشینند ومشغول ابد انر میکردند ناکاه صیاد از کمین
رشته ای مردم را کشید همه را مقید خود میسازد پس این جماعت
صوفی این بیت ان اهوی اهو گیرند کرد دست اموز است
ور شته در شاخ سبز با ان کبوتر دست اموز بر عقب اضر
بریده دام صیاد وان صیاد شیطان لعین وجمع مردم راست
صادق کم عقل مثل ان اهوان صحرایی یا مثل ان کبوتران
هوایی چون ابنای جنس خود را دیدند رغبت موانست
مینمایند وگرفتار دام شیطان پر تلبیس میگردند دیگر
انکه معامله داد وستد گفتگوی ایشان درباب مردم
از روی تقلید وغیرت چیزی چند بوسوسه وفریب
میگویند کرا ولا ایشانرا قایم ومستعد امور خود میسازند
واخر با ایشان بیان مزخرفات مینمایند چنانکه امروز قلندر
پادشاه را با وزیر وکیل از راه برد بر یافتن سندیل خیال
موش گفت ای شهریار توقع انکه این حکایت ان قلندری که
پادشاه را بیافتن سندیل خیال فریب داده بود موش
گفت بیان فرما گربه گفت **اورده اند** که در زمان سابق
پادشاهی بود در خراسان ودر ان شهر پای تخت پادشاهی

بود

بود در خراسان ودران شهر پای تخت قلندری بود کوچک ابدالی
داشت ان کوچک ابدال بد اوازی بد لهجه غلط خوانی ناموزونی
واز ان قلندر چند بیت از قصیده فرا گرفته روزی در
چارسوی بپادشاه دچار شد وشروع کرد بخواندن قصیده چون
چند بیت ناموزون برخواند پادشاه را خوش امد ومبلغ
دوازده تومان بدان کوچک ابدال ناموزون داد ان کوچک
زر برداشته بخدمت ان قلندر امد وشرح حال بیان نمود
ان قلندر با خود گفت هرگاه این کوچک ابدال بدین ناموزونی
چند بیت غلط خوانده است پادشاه را خوش امد واین
قدر شفقت کرده پس اگر من بکمال سوز ونیت این قصیده را
نزد پادشاه بخوانم مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت یا انکه
وظیفه هر ساله از برای من تعین خواهد نمود پس چند روزی
با کوچک ابدال وجمعی از قلندران ان زر را صرف نموده بر
خواسته بر انعام پادشاهی بر سر راه پادشاه امد قضارا
پادشاه سواره با امرا واکابر میرفت چون قلندر شوکت
پادشاه را بدید پیش دوید وشروع در خواندن قصیده کرد
چند بیتی بخواند پادشاه را بد امد فرمود او را گرفته بسیاست

تمام بکشند و پادشاه رفت ان قلندر از بیم جان خود بوزیر
پادشاه گفت که چه شود مرا بقتل نرسانی و خلاص کنی مرا
کاری چند از دست می اید که در روی زمین از دست هیچ
فردی از افراد بنی ادم بر نمی اید وزیر گفت که از دست تو
چه کار می اید قلندر گفت که از انجمله مندیل خیالی را بسیار
خوب میبافم چنانکه چشم بیننده ندیده است بلکه
از پادشاهان روی زمین چنین قماشی کس ندیده و
نیافته است اما حرام زاده بچشم نمی بیند و چشم حلال
زاده تماشای طرح رنگ او میتواند کرد وزیر متعجب شد و گفت
اورا نکشند و این معنی را بپادشاه عرض نمود و پادشاه اورا
طلبید و پرسید که میتوانی از برای ما مندیلی بافی ان قلندر
گفت که بلا گردان تو گردم اگر امر و لنعمت بوده باشد مندیلی
سامان دهم که دیده روزبین فلک ندیده باشد اما
چشم حرامزاده از دیدن تار و پود و رنگ و طرح او محروم است
و دیده حلال زاده در تماشای ان مشاهده میماید پس
پادشاه فرمود تا روزی تحویل بران قلندر دادند که
صرف روفتن کارخانه و افزار و مصالح ان امر نماید

پس

پس پادشاه فرمود تا مبلغی کلی از سرکار پادشاه بران قلندر دادند روانه
منزل خود شد و کوی با چال بکند و یکجفت نورد ترتیب داد و
ماکوئی بر روی او دستگاه گذاشت و برفت و بر عیش و عشرت
مشغول شد تا مدتی قضارا شبی پادشاه بوزیر گفت که از ان
مندیل خیالی اثری ظاهر نشد چون صبح شد وزیر شاطر خود را فرستاد
بنزد قلندر رامد و حرف مندیل گفت قلندر ان شاطر را بر داشته
برداشته بر سر ان دستگاه امد و مابین ان دو نورد را باو نمود
گفت ببین که چنین متاعی بدین طرح و رنگ و نازکی و لطافت
کسی دیده است شاطر چیزی بر نظرش نیامد اما بر توهم انکه
مبادا بدانند که ان حرام زاده است تحسین و تعریف بسیار
کرد و دوان دوان بخدمت وزیر امد گفت که قلندر مرا بدستگاه
خود برد و ان مندیل را دیدم بسیار بسیار نازک و رنگین باقرار است
هرگز کسی متاعی بدین نزاکت و لطافت ندیده است وزیر با
خود گفت میباید رفت تماشا کرد و بتعجیل کنی که تا روز تمام کند
و دیگر اکنون امتحان خود کنی که ایا چشم تو می بیند یا نه مبادا
که در مجلس پادشاه ان مندیل را نبینی و محروم بتو بدگمان شوند
برخواسته بنزد قلندر رامد پیر قلندر وزیر را بر سر ان دستگاه

برد و ما بین آن دو بود در اگر چیزی بنود بوزیر نشان داد وزیر چیزی
ندید با خود گفت دیدی که بر سر تو چه آمد شاطر بی اصل و ادب
و نسب حلال زاده بر آمد و تو حرام زاده شدی پس از واهمه
آنکه مبادا اسما قلندر بداند و شاطر که او حرامزاده است با آن
قلندر گفت که خوب دستی مریزاد چون قلندر دید که حیله و
مکر او در وزیر اثر تمام کرده است گفت این نواب این علمهای
سرخ قرمز فرنگ را تماشا کن و این راه یاسمنی بر بین و آن سبز زمردی
را مشاهده نمای وزیر از روی رغبت تحسین مینمود اما در دل
دلگیر بود و با خود میگفت که اگر گویم ندیدم حرامزاده خواهی
بود پس بیرون آمده نزد پادشاه رفته شروع در تحسین کرده و
و تعریف بسیار نمود چون وزیر دست چپ و ناظر پادشاه آن
تعریف را شنیدند ایشان نیز بمنزل قلندر رفته قلندر ایشانرا
برد بهمان طریق که بر وزیر نموده بود بر ایشان نمود ایشان از
وهم حرامزادگی و آن از ترس آنکه مبادا ناظر او را حرام زاده
داند و او نیز از آنکه مبادا وزیر او را حرام زاده داند یا آنکه قلندر
و شاطر و وزیر ایشانرا حرام زاده دانند تحسین بسیار نمودند بر
آن قلندر و بیرون آمدند و بخدمت پادشاه رفتند صد برابر

وزیر

وزیر او را تعریف نمودند پس چون چند روز بر آمد پادشاه تعجیل نمود
وزیر برفت و بقچه و لفافه همراه خود برد بر قلندر گفت که آن مندیل را
بیاور تا بخدمت پادشاه بریم پس قلندر به اندرون خانه رفت هر دو
دست در برابر یکدیگر نگاه داشته مثل کسی که چیزی بر روی دست داشته
باشد چنین آمد و دست خود را بر روی لفافه که آورده هر دو دست
وا کشیده لفافه را بدست شاطر و وزیر داد و آن شاطران بقچه را بر روی
دست نگاه داشته تا بخدمت پادشاه رسیدند و در حضور پادشا
آن بقچه خالی را گشودند آن پادشاه چون چیزی ندید با خود گفت که
که مبادا امرا و ارکان دولت گمان برند بحرامزادگی پادشاه و بعد از آن
پادشاه پرسید که شما هر یک کدام رنگ و طرح این مندیل را پسندیده
ایشان هر یک صفت طرحی و رنگی کردند پادشاه لا علاج
تعریف بسیار کرد و آن بقچه را بدست صندوقدار سپرد بر
خواسته آزرده فکری بسیار کرد بخانه رفت و مادر خود را طلب
کرد و گفت ای مادر سؤالی از تو میکنم و میخواهم که راست بگوئی
مادر گفت که بگوی پادشاه گفت تو برا امر مشروع و بخیانت با
پدرم مباشرت کرده یا نه گفت بلی گفت قبل از زوجیت پدرم
دیگر شوهری داشتی گفت نه پس تو باکره مرا خواسته بود آن

پادشاه شد شد و گفت من ایمعنی را باور ندارم مادر گفت چرا اصل
مطلب را نمیگوئی گفت که مندیلی قلندری با فتر و سکو بید که چشم
حلال زاده می بیند و حرام زاده نمی بیند مندیل را بمجلس آوردند
و همه امرا و وزرا دیدند و من ندیدم بی علاج ندیده تعریف
کردم که مبادا امرا و ارکان دولت از سر رشته حرام زادگی من
اطلاع یابند اکنون ایما در تو بهتر سید انی که خبر کرده اگر راست
گوئی خوب و الا ترا و خود را هلاک میکردانم مادر قسم یاد کرد
گفت در عمر من دست نامحرمی بدامن من نرسیده اما اگر تو
میخواهی که از این معنی مخبر کردی در خلوت ان قلندر را طلب
نمائی و بر انعام و نوازش و چرب زبانی شاید از ان تشخیص این
مقدمه توانی کرد و اگر ممکن نشود و تهدید و وعید سیاست
کن تا انکه پرده از روی این کار بر خواسته حقیقت این بر تو
معلوم شود پس روز دیگر خلوت کرد و ان قلندر را طلب
نمود نوازش بسیار کرد و گفت تا زنده ام اعزاز و اکرام لایق بحال
تو از تو دریغ ندارم بلکه ترا انیس و جلیس خود میسازم و چرب
زبانی و مهربانی بسیار بان قلندر کرد و گفت ای قلندر بدان
خدائی که ما و تو جمیع مخلوقات را افریده و روزی میدهد که

حقیقت

حقیقت مندیل خیال که با فتر و چشم حرامزاده نمی بیند مرا از حقیقت
ان با خبر کردانی قلندر گفت ای شهریار بنده مدت چهل سال مسافرت
کردم با هر کروه و فرقه از انواع انسان ملاقات نمودم و بر و بحر عالم را
سیر کردم و اکنون اندکی کاهل شده ام و سعی معیشت بر من مشکل شده
است کوچک ابدالی بهم رسانیده ام و چند بیتی ناموزون از بنده بر صد
سعی و جهد فرا گرفته روزی بازار امده که سعی معیشت کند بدم و
پوست در وهیان آید قضارا شبی بر استان رفیع پادشاه عالم می اید
و شروع بخواندن پادشاه او را دوازده تومان زر انعام میفرماید
چون ان مبلغ را بنزد کمترین اورد و دعای دولت پادشاه کردم و
بخوردن نعمت مشغول شدم و چند روزی بدولت پادشاه بناز و
نعمت گذرانیدیم و ان زر صرف شد و بعد از ان بخاطرم رسید که
هر گاه کوچک ابدال من بجا اورد و ازی و غلط خوانی دو سه بیت
غزل از قصیده خوانده باشد پادشاه او را مبلغی انعام کرده باشد
پس اگر من خود بخدمت پادشاه رفته و قصیده را بر فصاحت و
بلاغت موزون بخوانم امید هست که پادشاه هر ساله وظیفه
باین فقیر شفقت خواهد فرمود قضارا چون بخدمت پادشاه
رسیدم و شروع کردم بر خواندن قصیده پادشاه فرمود که مرا سیاست

عظیم بکشند پس بنده از آن وقت بخاطرم رسید که تو از برای معیشت
بیرون آمدی اکنون کشته خواهی شد بیا و مکری بکار بر که از کشتن
خلاص شوی و معیشت هم بدست بیاید پس وزیر گفتم که مرا مکش
که صنعت بسیار از دست من بر می آید تا آنکه جمیع صنایع عاری و
عاطلم پس وزیر گفت که چه صنعت میدانی گفتم صنعت بسیار
میدانم امّا از آنجمله سندیل خیال را خوب می بافم و چون دروغ گفتم
و میگفتم مبادا سبب رسوایی شود گفتم که چشم حلال زاده می بیند
والّا این پادشاه سندیلی نبافته بودم و این عذری بود که چون
کسی نه بیند از ترس آنکه مبادا مردم او را حرامزاده گویند لا علاج
اقرار بدیدن بکنند و کسی نیست که از بیم حرامزاده گی منکر دیدن
آن سندیل شود ای پادشاه خاطر جمع دار که وزیر و خواتین و امرا
هیچیک چیزی ندیده اند و بتوهم آنکه مبادا حرامزاده برآیند
در نظر همگان تعریف کردند پادشاه از بیان آن قلندر خجال
شد و فرمود و فرمود تا وزیر را طلب نمودند و در زمستانی بود بسیار
سرد وزیر را فرمود که آن سندیل خیال را ببافان و بر سر خود بگذار
وزیر بیچاره سندیل خود را از سر برداشت و در برابر پادشاه امرا
هیچ نتوانست گفت و یکچند مرتبه دست خود را بر سر برده بر

پیچیدن

پیچیدن سندیل یعنی سندیل را بر سر گذاشتم عنید است که این معنی را
پادشاه اطلاع یافته است و امرا گمان داشتند که پادشاه وزیر را
مقرر کرده آمده است که چنان سندیلی را بر او شفقت فرموده پادشا
دانستند بر وزیر غضب کرده بود بموجب سیاست او را فرمود که سندیل را
برسر گذار تا در آن سرما سر برهنه بنشیند و تنبیه شود آخر الامر وزیر
در آن سرما بیتاب شده و بنیاد لرزیدن کرد پس پادشاه از
عتاب و خطاب بسیار وزیر را معزول ساخت و آن قلندر را
معتوب ساخت اکنون ای عزیز جماعت صوفیان تقلیدی نیز
چون کسی فریب ایشان خورد و داخل سلسلهٔ ایشان شد میها
گویند این راه کمالی و بیانی نیست و دیده بی نور احمق و نادان
و بی ادب و کم شعور بود اسرار رموز منکر بود زیرا که بسیار کسی
اورادها خوانده و شب بیداری و چله نشینی کردند و بجز
فرو ماندگی ایشانرا چیزی حاصل نشد آخر با بیان خلق الله فتنه
از سلسلهٔ اهل الله بیرون و این ارادت که اخلاص و اعتقاد
کامل نداشته اند و سرشت ایشان پاک نبوده و بعضی یک اربعین
از اسرار الله خبر یافته و وحدت وجود دانسته واصل شدند
و این از مرتبهٔ عقیده و اخلاص ایشانست نسبت به پیر خود

ایموش دیر ازاین ونیره انقدر موغطر ووسوسه بر ایشان میکند
که ان کودنان بیعقل احمق نادان بسوراخی تاریک رفتند و
هم انجا میخورند و هم انجا میرینند و پنهان میکنند و چون
بیرون می ایند از ترس انکه مبادا بگویند که او بیعقل و بی اعتقاد
شعور یا کم ذات و ناقابل است هم انساعت بیان میکنند و
دیشب در حالتی خضر پیغمبر عم را دیدم و مرا سلام داد و در عقب من نماز
کرد و در رموز نموده اند که در هندوستان پادشاه کردن
خواهد شد و دیگری میگوید که جبرئیل عم امد و مرا بر عرش برد
و این همه مثل بدین مندیل خیالست اکنون ایموش یافتی و فهمیدی
که خلق عالم بیشتر از برای معیشت سعی در فساد و دروغ و خیانت
مینمایند و شیطان نیز دلیل و تدبیر از برای ایشان می اورد و
ایشانرا حریص تر میسازد و ایشان مکرها و تدبیرها بتحریک
و تعلیم مینمایند و بدروغ و مکر و فریب مردم احمق و نادان
را از راه میبرند چنانکه مردی کم سوادی مردم دهقانرا
فریب میدهد موش کفت ایشهریار بیان فرما تا بشنوم که چه
کفت حکایت اورده اند که مرد معلمی از شهر بیرون امد و روی
بدهقان آورد شاید سعی معیشت نماید و دو سه ده رفت و از

هیچ روی کشادی و فتوحی نیافت دلکیر و فکری شد و میرفت تا به ده
دیکر دید که درمیان ده جمعی از کدخدایان جمعیتی کرده اند و صحبت
میدارند با خود کفت که در اینجا مکری میتوان ساخت و حیله ای میتوان
انکیخت پیش امد و بر انجماعت سلام کرد و بنیاد تعریف و کفت
که الحمد لله که خدای تعالی شما را چنین موضعی پر اب و هوا ارزانی
داشته حقا شما را نسبت بر اهل دهات دیکر تفضل فرموده است
این کدخدایان این قریه را چنین یافتم میباید که میوه اش بسیار
شیرین و رنکین بوده باشد کفتند بلی دیر کفت اکر این کوه در
برابر این ده واقع نبود البته میوه و حاصل اینموضع رنکین تر
و خوشبوی تر و شیرین تر و بسیار تر میشد عجب میدارم از شما
که چرا این کوه را از پیش بر نمیدارید انجماعت را چنان تحریک
کرد که کمان کردند که مکر کوه را میتوان از پیش برداشتن
پس با ان مرد کفتند که چکونه کوه را میتوان برداشتن چنانچه ترا
تدبیری در این باب بخاطر میرسد بیان کن تا در سعی ان بکوشیم
ان مرد کفت که بنده چند روز در خدمت شما خواهم بود زیرا
که بنده مسافرم و موضعی بدین خوبی بهوا و صفا ندیده ام و
در این موضع مرا فرحی روی نموده و دلم افتاده است که از برای

تمام شود و هم فرزندان ما را تعلیم داده باشی پس بعد از تکلیف
و گفتگوی بسیار حیان مقرر شد کرد و سال در این موضع باشد
و اطفال ایشان را درس بدهد بعد از آن کوه را از زمین بردارد و
سر سال خرج او را بدهند و مبلغ شش تومان نیز بدهند پس آن
مرد در این موضع نشست و هر هفته توقعات جدا کونه و تواضعات
از ایشان طلب مینمود و ایشان لاعلاج بر امید کوه برداشتن
ناز او را بهر طریق میکشیدند چون سر سال شد امزد مبلغی کلی
از تواضعات و توقعات جمع کرده ایشان آمدند که اکنون الوعد
وفا میباید که کوه را از برای ما دفع کنی امزد گفت بلی اکنون ما نیز
هم اطفال را تعلیم کرده ایم و هم کتاب پادشاه تمام شده میخواهم
که نزد پادشاه بروم و باز اگر زنده باشد بخدمت شما برسم
پس شما توجه کنید و آن قلیلی که فرموده اید شفقت کرده بر
این فقیر بدهید تا بنده از برای شما این کوه را برداشته روم
پس آن جماعت شش تومان نیز را آوردند و به امزد دادند
پس امزد گفت بروید بدرختها هر قدر طناب و ریسمان
که دارید بیاورید تا من کوه را بردارم ایشان رفتند و ریسمان
آوردند همه را بر یکدیگر بستند و در کوه افکندند در میان

شما این کوه را علاجی خواهم کرد پس آن جماعت تکلیف ضیافت
امزد کردند هر یک نوبتی از برای ضیافت قرار دادند و شروع به
مهمانی کردند شبی در خانهٔ مهمان بودند جمعی با امزد صحبت میداشتند
امزد با خود گفت که اکنون چند روز شد و نزدیک شد که اگر
تکلیف کنند را که کوه را از برای ایشان برداری الحال فکری
کن که چند وقت در این موضع بمانی و معیشت کذرانی پس گفت
که حیف از شما که در میان شما معلمی نیست که اطفال شما را تعلیم
نماید و همه را صاحب عقل و دانش برآرد تا بر اندک روزگاری
هر یک علامه و نادر عصر و زمان باشند آن جماعت گفتند
که در این موضع کسی نیست و از موضع دیگر کسی بر این موضع
نمی آید اگر چنانچه شما توجه کنید میتوانند بود چون امزد یافت
که ایشان را جذب کرده است گفت بنده را پادشاه امری فرموده
امزد گفت که کتابی را فرموده که شرح بر آن بنویسم و میکردم
که جایی با آب و هوایی نسبت بخشاه و دماغ بهم رسانم و
در این موضع بنشینم و به آن قیام نمایم و اگر به از مهربانی و محبت
شما بجایی نمیرفتم ایشان گفتند که شما خود میگویید که این ده
به هوا و فرح بی نظیر است مگر هست که در این موضع هم کار پادشاه

تمام

که بود آن بی عقلان فرستادند بشهر و ریسمان بسیار کشیدند و
وخریدند و بدوران کوه انداختند و گره دادند و گفت اکنون
شما زور کنید بردارید و بر پشت من گذارید تا ببرم انجماعت
قریب سیصد نفر قوت کردند که کوه را ببرد و پشت ایزد گذارند
نتوانستند ایزد گفت که شما بسیار کاهل و بیچاره و بیکاره
بوده اید قوت کنید و این کوه را بر پشت من گذارید باز ایشان
زور زدند و آن کوه حرکت نکرد بر تنگ آمده گفتند ایزد بیعقل
نادان ما این کوه را چون برداریم ایزد گفت که من تنها چون بردارم
انجماعت دیدند که راست میگوید گفتند پس چه باید کردن
مرد گفت که از شما برداشتن و بر پشت من گذاشتن و از من
بردن پس بر این قرار یافت که ایشان قربات دیگر را بخواندند
و مدد خود سازند و ایزد رفت بر سر کشتی خانه کند و باز ایشان
کثرت بسیار کرده که آن کوه را بر پشت ایزد گذارند و باز فریب
خورده یافتند که هرگاه سیصد کس را نتوانستند بر پشت او
گذارند ایزد تنها چون میبرد پس ای موش جمیع صوفی نیز احمقان
چنین از راه میبرند در پریدن و کرامات کردن و گویند تا
بعقل نمیایند که نفس کثیف و جسم سادت محتاج عاجز

ناقص از کجا این دعوی باطل میکنند هرگاه که مرغی خداوند عالمیان
او را قوت طیران داده و اجزای پر و بال انرا با او ارزانی داشته
گاه واقع میشود که پری از پرهای او سوده میگردد یا معیوب
میشود پس کسی که او را اجزای پر و بال نباشد خداوند عالمیان
در وجود او قوت پرواز خلق نکرده چگونه پرواز میکند از
بسیاری وسوسهٔ ایشان و حرمت خود از راه میروند و آنانکه
بدروغ بیان کشف مینمایند اولا از توهم ان حرفهاست که ذات
ناقابل و دیده کج بین و احوال دیدن اسرار الله قاصر است لا
علاج دروغ بر خود می بندند تا گمان آن قوم بدان شخص
بنوده باشد و گاه واقع میشود که شخصی از ایشان چیزی
از کرامات میخواهد و ایشان در آن امر عاجز اند و میگویند
که در این وقت مصلحت نیست و هر کسی را در محلی خبر داده اند
در وقت خود بظهور خواهد رسید مثل آن شخصی که بدروغ
دعوی پیغمبری میکرد هرگاه از او معجزه میخواستند عذری
از روی حجت می آورد که ایشان دست از معجزهٔ او برمیداشتند
و تصدیق پیغمبری او میکردند موش گفت که آن چگونه بود
بیان فرما که بز گفت آورده اند که در زمان پیش شخصی دعوی پیغمبری

کرد او را نزد پادشاه بردند پادشاه ازان معجزه پرسید
ابمرد گفت که هر پیغمبری معجزه داده خداوند عالمیان پس
پادشاه گفت تو چه معجزه داری گفت معجزهٔ من انکه اگر کسی
زنش حامله نشود آن زن را بمن بسپارند حامله شود وزیر
گفت که من از معجزهٔ او شك ندارم این تکلیف بر کسیست
که در پیغمبری او شك داشته باشد پس این فرقه از روی
جهل و مکر چیزهایی که مناسب عقل کودنان و احمقانست
میگویند و مردم جاهل اعتقاد میکنند و ایشان فخر میکنند
و مباهات مینمایند و از شاه راه شریعت بگوره راه دوئی
می اورند و بر بیابان ضلالت و گمراهی گرفتار نفس و هوا
و شیطان میکردند موش گفت ایشهریار دو کلمه سؤال دارم
گربه گفت بگوی موش گفت که این همه صحبت که داشته
شد همه را رجوع کردی بخداشناسی و رضای او و حاصل
کردن اکنون اگر میخواهی که قول تو صادق اید درباب بندهٔ
حقیر فکری بکن که پایهای من شکسته و من گرسنه و مجروح
و اسیر و حیران مانده ام اگر بندگی کردن پاك و سعلتی
در راه خدا فکری درباره من بکن گربه گفت ایموش ره

کر

کر بیابان میکردی نصف را مو ترمه مهیا ختی و بجیتی بلو و مالست وا
می بخیتی چه شد و کجا رفت این موش آن خوش طبعی و ستم ظریفیها
تو چه شد ان بیانهای مزخرف چه شد ایموش ان تذویرها و حیله
و مکرها چه شد موش گفت ایشهریار امروز وقت استهزا و تمسخر
نیست و قاعدهٔ مردان دستگیری کردن و نیکی بجای بدی است
نشنیدهٔ ای که عبد الله انصاری گفته است که بدی در جای
نیکاری و نیکی بجای بدی کار عبد الله انصاری گفته است
اگر در روی آب بری خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی
دلی بدست ار تا کسی باشی و گویا کرم روی و مروت بجز این نیست
که شکسته را دستگیری کنی که گفته اند بیت شنیدستم ز غواصان
دریا که ماهی را بدام و شصت گیرند * نکو مردان عالم را چه نقصان
که کر افتادهٔ را دست گیرند * اگر چنانچه مرا بصد سیاست بکشی چیزی
بر شوکت و دولت شهریار نمی فزاید و اگر ببخشی و فرو گذاری
سبب بزرگی و بنده نوازی و مردی و بخشش تو بر اطراف و
اکناف عالم رسد و الا بنده تن در داده بدانچه تو خاطر شهریار
باشد گربه گفت ایموش دیوان حافظ که قبل ازین میگرفتی چه
شد گفت که در خانه است گربه گفت که بنده دارم فالی باز میکیم

اکر نیك درآید واکر بد انچه در فال آید بدان عمل خواهم کرد پس کربه قطعا
برداشت رختی بکرد وفال را بکشود واین غزل برآمد **بیت** منم که دیده
بدیدار دوست کردم باز چه شکر کویمت ای کارساز بنده نواز
چون موش این بیت شنید پریشان شد وباخود کفت
که کربه کار حال خود نیت کرده واین فال برآمده وکربه بکشتن
من راغب میشود پس کفت اکر بهتر شود اکر بنده نیت
کنم وشما فال بکشائید کربه کفت که خوبست پس موش نیت
کرد وکربه کتاب بکشاد این غزل برآمد **بیت** یاری اندر
کس نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی برسر آمد دوستداران
را چه شد آب حیوان تیره کون شد خضر فرخ پی کجاست خون
چکید از شاخ کل باد بهاران را چه شد کوی توفیق کرامت
درمیان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد
پس موش کفت اکر چه این نیت مناسب حال من وتو آمده است
در واقع آن دوستی ومهربانی دیرینه کجا رفت وان لطف و
بخشش ورحم شما چه شد کربه کفت در آن وقت که بنده
کرسنه بودم ودر رفته بودی که یخنی بیاوری چه شد وان
زمان که بره کشتی که بریان وقورمه ویخنی پلو وحلوا

کوکو

کوکو بیاوری کجا رفت ان دوستی ومهربانی که ازمن توقع داری
برجاست وبجائی نرفته است اما در انتظار ان سفره پرنعمت
تو مانده است اکنون در خاطر داری قصه که از برای خواندی
درهر روبند که منیر سیدی موافق حال نیست که مرا از دست
دادی اکنون توقع داری که در دست دیو اوری اکنون جمیع
مقدمات از حق وباطل ومجاز وحقیقت خالی از تدارك
نیست با هر کس که باشد ودر هرجا که باشد هرکس هرچه میکند
بخود میکند وحاصل ان کرده نصیب کننده ان عمل است
در ایه وحدیث وبیحساب اکابر همه جا منع تکبر وزیاده سری
واقع شده است وهر که شکسته وافتاده وبرده بار بنقصان
نکرده ومبتلا ببلا نشده بلکه همیشه سالم بوده واین بیت
مناسب این حالست هرچه کنی بخود کنی که همه نیك وبد
کنی کس نکند بجای تو انچه بدست خود کنی ودیکر کفته است
بیت هرکه او نیك میکند یابد نیك وبد هرچه میکند
یابد پس میباید که در حالت صحت بدن ودماغ خوش و
قوت وافر ونعمت متواتر وامنیت مکان وبکام بودن
از دوستان وممتاز بودن از اقران ومستولی بر دشمنان

وفراغ بال ورفاهیت حال وآسایش اینکس صابر وشاکر وحامد وواقف
باشد وغافل ومغرور نکردد واینکس شکستکی جشم سازد وشکر و
سپاس میکند وفروتنی ان نوع بلا انرا وسد دفع میکرداند والانجم
برهم زدنی در تله حساب ایستاده حیران وسرکردان جنانکه
ایستاده بنزد راه جنس وبنزد راه جیرو از بزرکان بخشش هرکس در
خود خود عمل کند زیرا که کفته اند که سخاوت بهترین اعمالست
که بد کردن بجای نیکی کردن انیموش با بدان نیکی کردن ضعیفی عقلست
وسفاهت موش کفت پس نیکی وبخشش در حق جه کس سزاوارست
کفت در حق کسی مناسبت که از روی جهل ونادانی تقصیری
کرده باشد وچون ازان جهل اکاهی یابد پشیمان شود ودر تدارک
ان بکوشد وتاسف خورد اورا بخشیدند نه انکه شخصی از روی
تکبر وغرور وخودستائی وستم ظریفی بسی جیزها کوید وکند و
بجای عداوت وخصومت وبدسرشتی در تله حسد وعناد باشد
جون مقید واسیر کردد از روی تعبیر وسبب خلاصی خود عجز
ونیاز پیشه کند هر اینه اکر کسی دست ازاو بدارد عقلش زایل خواهد
بود هم جنانکه نام اوازه فهر اهل عقل حك باید کرد ودر دفتر
اهل وجهل حماقت ثبت باید نمود جنانکه ان پادشاه وغلا

وغلام را که وزیر پادشاه حك وثبت اسم هریك نمود شرح کیفیت بیان
فرماکر بر کفت **حکایت** اورده اند که پادشاهی در ملك روم بوده
غلامی داشت بسیار زیرك ودانا وپادشاه را نظر توجه بدان غلام
هندی بود پادشاه روزی خواست که ان غلام را سرمایه دهد
وبجانب هند فرستاد تا بجهت سرکار متاعی جند خریداری نماید
پس وزیر را طلب کرد وکفت مبلغ دوهزار تومان بتحویل این غلام
از سرکار ما بده ودر دفتر ثبت کن پس وزیر جون زر بتحویل غلام
نمود ثبت دفتر بدین مضمون نوشت که از سرکار پادشاه سفیه نادان
مبلغ دوهزار تومان بتحویل فلان غلام عاقل ودانا شد در فلان
تاریخ که نقل هندوستان نموده بجهت سرکار متاع خریداری نماید
پس روز دیکر حضت نامه نوشت ازبرای غلام وان فرد را بر
داشته بنظر پادشاه برد که مهر برساند جون پادشاه مطالعه ان
فرد نمود کفت ای وزیر از من جه سفاهت بر تو ظاهر شده که
مرا سفیه نوشته وزیر کفت ایها پادشاه غلام هندی زر خریده را که
دوهزار تومان بدهی وبملك خود روانه نمائی برود وبفراغ بال در
وطن خود ساکن شود وباز نیاید باو جه توانی کردن سفاهت
ازین بالاتر نمیباشد پس پادشاه کفت اکر بیاید جه نسب وزیر

کفت اکر چنانچه بازاید اورا سفیه خواهم نوشت وشما را عاقل و
پادشاه را بسیار خوش امد اما غلام را فرستاده بودان غلام
برفت ودر وطن ساکن شد بازنیامد پادشاه وزیر را طلب نمود
وخلعت بخشید وانعام داد واورا نیکو رای خطاب داد و
ایموش در خاطر داری که میکفتی اکر کرسنه خودرا بجکال زغن رسانی
شاید که کنکاری چرد رفته باشد لقمه برنانی از او بربایی ددار
که میکفتی درد مرغ بنرازین دادن خوب نیست پس اکر من چون
تو یی را مهربانی کنم سفیه خواهم بود موش کفت که اینهم باید
اکر همه کرسنک میبود دربندی مردم از کجا ظاهر میشد واکر همه
در ذات صفات نبودند پس نیکویی از زشتی فهمید کی میشد
ونام ترحم وسخا وعفو ونام ورع وکناه از کجا شنیده میشد
موش کفت ایراوکه بر براشفت که این نابجا تا اکنون در دیده
وباز در تصوف مقابله تا در برابر میکنی اکنون جواب بشنو
خداوند عالمیان عالم بر فعل وقول جمیع موجودات است
چون خواست که در دنیا امتیاز حق از باطل شود ومردم مرتکب
امر سلطانی وهوای نفسانی باشند بلکه بکمال عمل وصلاح
متابع امر بوده معذور بر عذری چند ومشغول بر فعلی
چند

چند که سببنا فرمانی وضلالت بوده نباشند پیغمبر کتاب فرستاد و
اخبار وایات قرانی وسایر کتب از امر ونهی عبادت ومعصیت
پس انها را در دنیا بحد زدن ودیت وقصاص وزجر وقطع اعضا
وشلاق وتنبیه وزین ساختن وعلم ودانش وعبادت وصلاح
وفروتنی وشکستکی وحلم ووقار وزهد وطهارت را در دنیا
بفضل واسار وقریب وعزت ورفاهیت ومنزلت ومحفوظ
از شر ودرد نظرها ودلها کردانید ودر اخرت ونیز اول را از
ابتدای مردن بسختی جان کندن وعذاب قبر وهول از نکیر
ومحشور شدن برا ارواح منافقان برانکیختن از کور بما هول
وباز داشتن در افتاب قیامت وغرق شدن در عرق خود و
بدست چپ امدن نامه اعمال رفتن بر روی صراط ودر
افتادن در دوزخ کرفتار شدن بر اتش ودود ومار وکژدم و
زبانیه واینها از ان صعبتر باشد نسبت بر حال همه کس فرا
خور اعمال واقوال ودر اخرت از برای مطیعان از ابتدای
مردن بر اسانی جان کندن واسایش در قبر وجواب کفتن
سؤال نکیرین بر اسانی ومحشور شدن ارواح با ارواح مومنان
وصلحا ومشعوف ومسرور بودن تا حالت مبعوث بودن

در انگیختن از گور با شوق در سایه لوای محمدی و سایر پیغمبران
بودن و نامه بدست راست آمدن با سانی از صراط و نوشیدن
شربت کوثر و سلسبیل و داخل شدن بهشت عنبر سرشت
و وصل حور و قصور و خدمت نمودن غلامان و ولدان و
مبارک باد یافتن و تهنیت نمودن ملائکه از جانب پروردگار
عالمیان و در دنیا از برای بعضی توبه و انابت و پشیمانی در
آخرت مقابل از معصیت ایام غفلت مغفرت و رحمت و
شفاعت رسول و ائمه علیهم السلام موش پس در هیچ امری
از امور خالی از نفع و ضرر و خیر و شر نخواهد بود و هر یک در
محل خود تلافی و تدارکی دارد پس میباید که انسان شب و روز
در جمیع اعمال و اقوال را در نظر خاطر داشته باشد و از محرمات
و منهیات اجتناب نماید و بشر و عادت رجوع کند تا بلیه
دنیا و آخرت از او رفع گردیده مستوجب رحمت و مغفرت
و نعمت دنیا و آخرت گردد پس این موش اکنون به مکافات
عمل خود گرفتار شده و تقصیر از کسی نیست پس گربه ان موش را
کشته بخورد و شکر خدا تعالی بجای آورد ایعزیزان مسمع باشند
قبل از این بیان نمودن که مطلب گفتگوی موش و گربه حرفی

چند

چند بود باطن حقیقت و ظاهر مجاز و ممکن بود که بوجهی
دیگر بیان شود که اسم موش و گربه در میان نباشد چون
در گفتن این چند کلمه مطلب بود بنا بر آن مطالب بدین وجه
بیان کرده شود ؛ در اینکه طبع مردم جاهل و شوخ طبعان
بخوش طبعی و سنم طریقی مایل و راغب و از حقیقت شرع
خالی و از تصوف عاری و مبتدی اند پس لازم بود که
که بموش و گربه موسوم و باین چند کلمه ذکر کرده شود
تا خوانند و شنوند ظاهر را دیده و باطن بنور حقیقت منور
گردیده بوسوسه ناقص بعضی از صوفیان تقلیدی از راه
نروند و مرتبه دانش ایشان در شریعت خدا و ائمه هدی
زیاده گردد ؛ انکه در نظر اهل علم صوفی وجود
گربه ندارد و اهل علم را مرتبه زیاده از انست که با
صوفیان تقلیدی مباحثه و مجادله نمایند بلکه آن فرقه
خود در نزد گربه طالب علم وجود موشی ندارند
بنا بر این چند حرف بزبان موش و گربه گفته شد بدان
انکه موش نفس اماره است و گربه اراده حقیقت اهل
شاینه که منع نفس اماره از امور قبیحه مینماید و بامر پسندیده

رغبت میدهد و عقل صاحب خانه و دل خانه پس اگر
صاحب خانه گربه را در خانه خود راه دهد و مربی شود
هر اینه موش نفس اماره ذلیل و خوار و سرگردان یا
از آن خانه بیرون میرود یا در گوشه حیرت منزوی
میباشد و یا در چنگال گربه حقیقت یا فعال و اراده
شاهینه کشته میگردد و اگر گربه اراده حقیقت را در
خانه راه ندهد و موش نفس اماره را در خانه گذارد
مرتبه مرتبه قوی شود و دست یابد با نواع غارت باشد
روزی خانه را ویران و خراب میگرداند توقع از جماعت
کان و نویسنده گان و شنونده گان این نکات آنکه
بدیده حقارت در این دفتر نگاه نظر نکنند و حقیر بی
بضاعت قلیل الاستطاعت را بدعای آمرزش یاد کنند
امید که جمله مؤمنان و مسلمانان را خدا تعالی براه راست
بدارد و چاره متقیم شرع و متابعت رسول و ائمه
معصومین نماید و به بهشت عنبرسرشت برساناد و
حسود و اهل عناد را توفیق و نفاق و متابعت وفات
ارزانی دارد بحق محمد و آله الأمجاد این چند کلمه بتاریخ

شهر

شهر شعبان المعظم قلمی و تحریر شد سنه ثمان و سبعون
مائتان بعد الف